

نشریه انجمن نجات

آذر و دی ۱۳۹۹







عنوان

فهرست مطالب

صفحه

بحران کرونا در اردوگاه بسته و دورافتاده مجاهدین خلق در آلبانی	۴
وضعیت بحرانی اردوگاه مجاهدین خلق در آلبانی و دخالت دولت این کشور	۷
لغزشی که از چاله به چاه ختم و با تولدی دیگر زیبا شد!	۸
شمارش معکوس برای اخراج منافقین از آلبانی	۱۱
مرحوم صمد نظری	۱۲
روز دانشجو و اقدامات ضد دانشجویی فرقه رجوی	۱۳
شهادی هسته ای ایران	۱۵
آیا امکان یک تماس تلفنی هم وجود ندارد؟	۱۶
منافقین، فدائیان صدام	۱۷
رضا مزگی نژاد (نجات یافته از اسارت فرقه رجوی)	۲۰
رمان صنم	۲۲
علیرضا توکلی	۲۴
مغزشویی	۲۵
شهید عشرت اسکندری	۲۷
سندرم شکنجه خاموش	۳۰
آقای هادی ناصری مقدم	۳۳
توهم بزرگی به نام آلترناتیو (قسمت دوم)	۳۶
بازگشت اسیر جنگی رجوی - صدام (غلامعلی میرزایی) بعد از ۴۰ سال	۳۸
خودکشی هایی در دامنه قدرت طلبی و شهوترانی!	۴۰
برادرم را آزاد کنید.	۴۶
نارسیسم	۴۷

بحران کرونا در اردوگاه بسته و دورافتاده مجاهدین خلق در آلبانی

اعلام آمادگی خانواده ها برای ارسال هرگونه کمک ممکن



نامه مدیرعامل انجمن نجات ایران به مسئول بهداشت جهانی در آلبانی

نماینده سازمان بهداشت جهانی در آلبانی

با سلام و تقدیم احترام

از جانب خانواده های دردمند و رنج کشیده اعضای سازمان مجاهدین خلق مایلیم توجه شما را به بروز یک فاجعه انسانی به دلیل گسترش بیماری ناشی از کووید ۱۹ در اردوگاه بسته و دورافتاده مجاهدین خلق در کشور آلبانی جلب نمایم.

خبرهای بسیار نگران کننده از داخل اردوگاه حاکی است که جمع بسیاری که تخمین زده می شود بالغ بر نیمی از ساکنان باشند مبتلا به بیماری شده و حال برخی بسیار وخیم است. به قرار اطلاع حال افراد سرشناسی همچون محمود عطایی، احمد حنیف نژاد، جواد خراسان، شهین حائری، انسیه گلدوست، فرزانه میدانشاهی، مرضیه حسینی، و بسیاری دیگر که در سنین بالایی قرار دارند نامناسب می باشد.

گزارشات تأکید دارند که فضای ترس و اضطراب بسیار بالایی بر اردوگاه حاکم است. ناگفته نماند که بعد از باخت دونالد ترامپ رئیس جمهوری آمریکا در انتخابات و چشم انداز تیره و تاری که نسبت به وضعیت آینده این سازمان در برابر انتظار اعضا ظاهر گردید، فضای ترس و اضطراب شکل گرفت که

بر تشدید غلبه بیماری می افزاید. عدم دسترسی به دنیای خارج، اعضا و خانواده ها را به شدت نگران کرده است.

همچنین اطلاع کسب کردیم که مقداری دارو از آلمان به طور خاص برای اردوگاه ارسال شده که ظاهراً کافی نیست و رسیدگی ها و مراقبت های بسیار بیشتری نیاز است. خانواده ها تمایل بسیار دارند تا راهی بیابند تا بتوانند به اعضای داخل اردوگاه یاری رسانند و کمک های خود را ارسال نمایند.

موضوع دیگر پنهان نمودن اخبار داخل اردوگاه توسط مجاهدین خلق است که بر نگرانی خانواده ها می افزاید. لازم به ذکر است که بین سال های ۲۰۱۶ که حضور مجاهدین خلق در آلبانی تکمیل شد تا ۲۰۱۹ به طور متوسط هر دو ماه یک نفر در اردوگاه فوت نموده است. اما تصاویر اخیر قبرستان مجاهدین خلق در کشور آلبانی نشان می دهد که در پنج هفته گذشته حداقل ۱۰ نفر جدید فوت کرده اند.



قبرستان مجاهدین خلق در کشور آلبانی (فوتی های جدید کرونایی)

بر اساس اطلاعات کسب شده افرادی همچون حسن زارعی، حسن صلاح اندیش، غلامرضا پورهانم، افسانه پیچگاه، روح الله راموز، خلیل حق حسینی، مهدی حق حسینی، محمد قلی احسانی، و تعدادی دیگر در هفته های اخیر بر اثر ابتلا به کرونا فوت نموده اند.



فوت افراد مجاهدین خلق در اثر کرونا

یک مشکل جدی در خصوص اردوگاه مجاهدین خلق زندگی جمعی و فشرده و عدم رعایت ضوابط بهداشتی است که سرعت انتقال بیماری را بسا بیشتر می کند. همچنین نبود نظارت بر عملکرد داخل اردوگاه نیز مزید بر علت شده و روند رشد بیماری را سرعت بخشیده است.

در این رابطه لازم است تا دولت آلبانی و سازمان بهداشت جهانی در این کشور وارد شده و موضوع را تحت بررسی قرار دهند و نظارت های لازم را به اجرا گذارند. همچنین ضروری است تا امکان ارتباط خانواده ها با افراد داخل اردوگاه که سازمان مجاهدین خلق با پشتیبانی دولت آلبانی مانع از آن شده است برقرار گردد تا خانواده ها بتوانند از وضعیت سلامت عزیزان خود آگاه گردند.

ابراهیم خدابنده مدیر عامل انجمن نجات ایران - تهران

رونوشت به:

رئیس سازمان بهداشت جهانی

نماینده سازمان بهداشت جهانی در ایران



مقر فرقه رجوی در آلبانی

وضعیت بحرانی اردوگاه مجاهدین خلق در آلبانی و دخالت دولت این کشور

خانواده ها: زمان آزادی فرزندان اسیرمان فرا رسیده است.

براساس گزارشات و اخبار واصله، به دنبال سیل نامه های خانواده های اعضای سازمان مجاهدین خلق در آلبانی به سازمان بهداشت جهانی و مقامات دولت این کشور و ابراز نگرانی نسبت به شرایط داخل اردوگاه مجاهدین خلق، مقامات دولتی و پلیس آلبانی وارد اردوگاه این سازمان شده و آن را مورد بازدید قرار دادند که مشخص گردید بحران فزاینده بیماری ناشی از ویروس کرونا از مقامات دولت آلبانی و مسئولین بهداشتی پنهان نگاه داشته شده است.



مقامات دولت آلبانی مطلع گردیدند که اگرچه مسئولین بالای سازمان به صورت فردی و در اتاق های مجزای خصوصی قرنطینه شده اند اما اعضای عادی همچنان به صورت گروهی و در شرایط بسیار نامناسب بهداشتی زندگی می کنند.

همچنین از منابع آگاه در آلبانی کسب اطلاع شده است که بسیاری از اعضا خواهان جدایی هستند اما مسئولین سازمان بحث همه گیری کرونا را پیش کشیده و به این بهانه مانع از خروج آنان می شوند. این در حالی است که مسئولین بهداشتی شرایط اقامت در اردوگاه را به هیچ عنوان مورد تأیید قرار نداده و آن را خطرناک توصیف کرده اند.

به نظر می رسد که با خارج شدن دست دولت ادی راما از زیر ساطور دونالد ترامپ و جنگ طلبان آمریکایی و کم شدن فشار بر این کشور که به شدت مایل به ورود به اتحادیه اروپاست اما حضور مجاهدین خلق را مانعی بر سر راه خود می بیند، دوران یکه تازی های غیرقانونی این سازمان در آلبانی که کارآیی به غیر از تولید توئیت در فضای مجازی ندارد هم به سر آمده و به امید خدا زمان آزاد شدن اسرای گرفتار نزدیک است.

حاصل این امر را باید نتیجه تلاش بی وقفه خانواده ها طی مدت اخیر دانست که هرگز دست از پیگیری خواسته های برحق خود برنداشته و عزیزان خود را تنها نگذاشتند و پیمان بستند تا آزادی کامل آنان دست از طلب برندارند.

پیام خانواده ها به عزیزان اسیر و گرفتار اینست که اینک شرایط برای خروج از فرقه رجوی و کسب رهایی مناسب است و به راحتی می توان حصارها را درهم شکست و زندگی آزاد را برگزید.

عاطفه نادعلیان

لغزشی که از چاله به چاه ختم و با تولدی دیگر زیبا شد!



آقای بخشعلی عزیزاده در کنار پدرش مرحوم حاج موسی عزیزاده

آقای بخشعلی عزیزاده: انسان در زندگی تصمیم‌هایی می‌گیرد که گاه اجتناب‌ناپذیر هستند و نمی‌شود در مقابل جبری که به وجود آمده ایستادگی کرد. شاید برای برخی این نوع احساسات و تصمیم‌ها قابل فهم نباشد زیرا آن شرایط را تجربه نکرده‌اند، لذا امکان دارد به خاطر برخی تصمیماتی که دیگران در زندگی خصوصی‌شان می‌گیرند، آنان را سرزنش کرده و حتی طرد نمایند. داستان من اینست که که ناخواسته به دامی گرفتار شدم که بیرون آمدن از آن به یک رؤیا تبدیل گشت. از چاله اسارت به چاه اسارتی دیگر افتادن! حال هر کس می‌تواند قضاوت خودش را داشته باشد، ولی مهم این است که قضاوت عادلانه باشد و نه از روی کنجکاوی و با عجله.

در بحبوحه جنگ ایران و عراق به خدمت سربازی رفتم. بسیار مشتاق بودم که در جبهه باشم زیرا مثل هر ایرانی باغیرتی تحمل تجاوز بیگانه به خاک وطن را نداشتم، تحمل شنیدن اخبار تجاوز کشور دیگری را به خاک وطن نداشتم، تحمل شنیدن اخبار تعرض به هموطنانم را نداشتم لذا قبل از سربازی هم با قسمت جذب نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به مدت سه ماه در جبهه غرب (گیلانغرب در لشکر ۳۱ عاشورا) حضور داشتم. بعد که برگشتم بلافاصله به خدمت سربازی اعزام شدم. هنوز همان تب و تاب و داغی دفاع از خاک و میهن در سرم می‌جوشید و آرام و قرار نمی‌گرفت.

بعد از گذراندن آموزش‌های اولیه به جبهه جنوب اعزام شدم و در مرز موسیان مستقر گشتم. چه صحنه‌هایی بود، هر لحظه صدای توپ و تفنگ و تیربار و خمپاره... گویی چیزی به اسم آرامش در این نقطه



از جهان معنی نداشت! کم کم خودم را وفق دادم و تنظیم کردم. کارم هر روز کندن کانال با عمق دو متر برای تردد نیروها، و شب ها یک پست نگهبانی استراق سمع در حدود سیصد متری نیروهای خودی بود.

مدتی گذشت تا این که یک شب حمله نیروهای عراقی شروع شد. ابتدا ساده نگری کردیم و تصور بر این بود که مثل خیلی از شب های دیگر یک موج آتش باری سنگین است و بعد از دقایقی تمام خواهد شد، ولی گویی آن شب با همه شب های دیگری که گذرانده بودم فرق می کرد. صبح وقتی نگاه کردم متوجه شدم که در محاصره کامل نیروهای عراقی هستیم. هر چه مهمات داشتیم مصرف کردیم و تمام شده بود. در جبهه خودی از پشتیبانی خبری نبود، از نیروهای کمکی خبری نبود، تانک های عراقی بالای سرمان رسیدند و هر کس که در حال فرار بود مورد هدف قرار دادند. در یک آن احساس کردم که دنیا به آخر رسید و باید اسلحه خالی ام را روی زمین بگذارم و دست هایم را بالا ببرم. باورم نمی شد که به این راحتی به دست دشمن افتادیم، یعنی هیچ کس باورش نمی شد.

به اردوگاه اسرای جنگی منتقل شدیم. روزها و هفته های بسیار سختی می آمد و می رفت، مریضی سختی گرفته بودم و از دوا و درمان خبری نبود. هر کسی که مریض می شد اگر معجزه رخ نمی داد کارش تمام بود و به سردخانه منتقل می گشت.

در ایام مریضی من، تعدادی به اردوگاه تردد داشتند که فارسی حرف می زدند. آنان خودشان را "مجاهدین خلق" معرفی می کردند. آن ها تبلیغ می کردند هر کسی که می خواهد درمان شود و از فشارهای اسارت خلاصی پیدا کند به همراه آنان از اردوگاه جنگی خارج شده و به مکانی که آنان دارند منتقل شود تا تحت درمان و رسیدگی قرار بگیرد و در پایان درمان هر جا که خواست برود!

من با اوضاعی که داشتم خیلی حیف می آمد که زیر دست عراقی ها در آن شرایط صعب بمانم، زیرا در تفکراتم کار خودم را به خاطر آن بیماری تمام شده می پنداشتم. لذا تصمیم گرفتم که با آنان (مجاهدین خلق) همراه شوم. نمی دانستم در حال اقدامی هستم که بعدها مرا گرفتار خواهد نمود و مسیر زندگیم برای دومین بار تغییر خواهد کرد.

بعد از سپری کردن چهار سال اسارت در اردوگاه های صدام؛ من به همراه تعدادی دیگر به اردوگاهی به نام "اشرف" منتقل شدیم. آنجا همه ایرانی بودند و فارسی حرف می زدند. در ابتدا لحظات خوشایندی داشتم زیرا دیگر از کابل و شلاق و توهین های عراقی ها خبری نبود، از فشارهای طاقت فرسا، از غذاهای مزخرف، از دیدن کلاه کج های قرمز (سربازان عراقی) خبری نبود. کلاً حس خوبی داشتم. بلافاصله تحت مداوا قرار گرفتم و در عرض چند روز سالم خوب شد. همه کسانی که به اردوگاه اشرف منتقل شده بودیم تحت آموزش های نظامی قرار گرفتیم. ابتدا اسم این آموزش ها را برای دفاع از خود عنوان می کردند.

من خیلی زود متوجه شدم که این نیروی نظامی یک تشکیلات بسیار منسجم و کاملاً اعتقادی هستند. آنان قصد براندازی جمهوری اسلامی را داشتند.

گفتم من به این چیزها کاری ندارم، فعلاً اینجا هستم تا بعد به خارج از عراق منتقل شوم. در سرم رفتن به اروپا می گذشت، گفتم از آنجا می توانم با خانواده ام تماس بگیرم، غافل از این که از اروپا و این حرف ها خبری نبود، هر چه گفته بودند تماماً دروغ بود و فریب خورده بودم.



روزانه تحت آموزش های نظامی تشکیلاتی و ایدئولوژیکی بودیم. من اسمش را "آموزش های مغزشویی" گذاشته بودم. در همان اثنا جنگ عراق و کویت هم شروع شد و کار را پیچیده تر کرد. تمام راه های موجود بسته شد. در آن دوران تبادل اسرای ایرانی و عراقی به سرعت انجام گرفت و احساس کردم که گرفتار شده ام.

این احساس گرفتاری مثل یک بختک بر سر و روی من سایه انداخته بود. از سویی در زندان حصار فکری خودم و از طرفی تحت تأثیر دروغ ها و مغزشویی های تشکیلات رجوی نزدیک به سه دهه از عمرم را تباه کردم. بله، سه دهه از عمرم هدر رفت. حتی فکر کردن به آن سخت است چه برسد که بخواهی آن روزگار را سپری کنی.

در این رابطه هیچگاه کسی را سرزنش نکردم که عمر مرا تباه کرد زیرا مقصر خودم بودم. حاصل تمام اشتباهاتم، عمر رفته ای بود که دیگر باز نمی گشت. حالا آنچه مانده بود دنیایی از حسرت به دلی بود که دامنگیرم شده بود. اما بعد از این که از فرقه منحوس رجوی جدا شدم و به وطن برگشتم و خانواده خود را پیدا کردم به احساساتی دست یافتم که قبلاً تجربه نکرده بود، احساساتی که بسیار خوشایند و زیبا بودند.

یک تولدی دیگر را حس کردم که کمتر کسی آن تجربه را دارد.

رفتارشناسی فرقه

استفاده از تکنیک فریب

فرقه های مخرب دارای شکل هرمی هستند که یک رهبر کاریزماتیک در رأس هرم قرار گرفته و اعضای فرقه به ترتیب زیر آن جا می گیرند. بعد از رهبر فرقه یک لایه کوچک از مشاوران قرار دارند که در اصل امور فرقه را اداره می کنند. در زیر این لایه گروه بزرگتری است که به شکلی نقش پایین تر از رهبر فرقه را ایفا می کنند. در ذیل این ها اعضای عادی قرار دارند.

وقتی فردی که سابقه مشکوکی دارد گروهی را تشکیل داده و آن را رهبری می کند، به طوری که قدرت کاملاً در خود او متمرکز است، می توان فرض کرد که یک فرقه مخرب در حال شکل گیری است. در واقع باید به نحوه رفتار و عملکرد گروه توجه کرد، نه به اعتقاداتی که بیان می کند.

هر چه ادعاها، اعتقادات و وعده های داده شده افراطی تر باشند امکان نقض حقوق اعضا بالاتر است. خطرناک ترین گروه ها آن هایی هستند که فوراً به میل رهبر فرقه، دکترین (سیاست، قواعد و مقررات) خود را عوض می کنند. گروه های مخرب حقایق را وارونه جلوه می دهند و از فریب استفاده می کنند. گروه های مشروع نیازی به تغییر دکترین خود ندارند که بخواهند به فریب مردم بپردازند.

مؤسسه فرقه و ادیان زاهدان



شمارش معکوس برای اخراج منافقین از آلبانی

مشاور سابق بایدن پیشنهاد کرد که گروهک تروریستی منافقین از آلبانی اخراج شوند.

«دانیل بنعیم» کارشناس، استاد دانشگاه و مشاور سابق «جو بایدن» در امور منطقه غرب آسیا و شمال آفریقا پیشنهاد داد که گروهک تروریستی منافقین از آلبانی اخراج و به اتیوپی یا در طول سواحل دریای سرخ منتقل شوند.

بنعیم در گفتگو با مجله آمریکایی «ژاکوپین» با اشاره به این که خروج دونالد ترامپ از توافق هسته ای، بی اعتمادی ایران از آمریکا را به شدت افزایش داد، گفت که اگر بایدن می خواهد به مذاکرات با ایران بازگردد، باید امتیازهایی را بدهد اما ساختار فشار و تحریم را حفظ کند.

او گفت: من و دوستانم معتقدیم که یکی از این راهکارها کاهش حمایت از گروه تروریستی مجاهدین خلق در آلبانی و انتقال آنان به اتیوپی یا کناره دریای سرخ مانند اریتره است که می تواند برای تهران جذاب باشد.

بنعیم یکی از اعضای ارشد در مرکز پیشرفت آمریکایی، محقق و پژوهشگر سیاست های آمریکا در خاورمیانه و مدرس مدعو دانشگاه نیویورک است.

او می گوید: مقامات آلبانی در نشست های دوجانبه شان، نگرانی خود را در قبال فعالیت های غیرقانونی این گروه در تجارت انسان یا مواد مخدر و اسلحه ابراز داشتند.

مشاور سابق بایدن به این موضوع اشاره کرد که استقرار تروریست های مجاهدین خلق در آلبانی و در طول مرزهای اروپا اصلاً ضروری نیست، و ممکن است در اسکان آنان در اتیوپی یا در طول سواحل دریای سرخ بررسی شود.

خبرگزاری تسنیم



مرحوم آقای صمد نظری

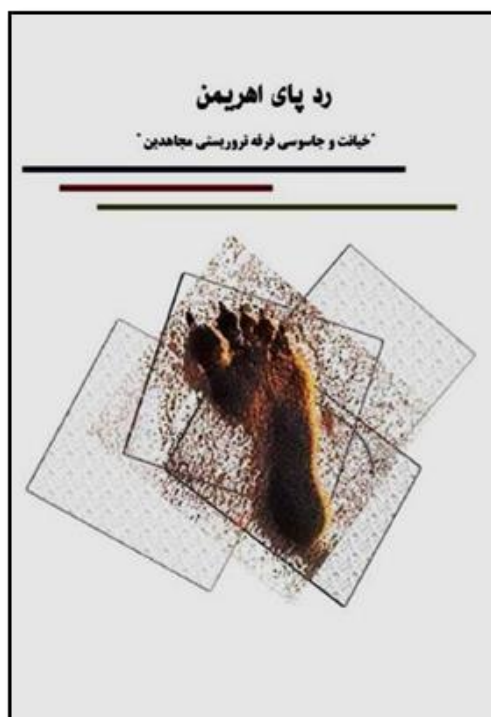
مؤلف کتاب: رد پای اهریمن « خیانت و جاسوسی فرقه تروریستی مجاهدین خلق »

وفات: روز جمعه ۳۰ آبان ۹۳

تولد: تابستان ۱۳۳۸ - بابل

مرحوم نظری مدت ۱۰ سال در اسارت فیزیکی و ذهنی فرقه تروریستی مجاهدین خلق بود و در سال ۷۲ از این فرقه جدا شد و سپس با حضوری ۱۹ ساله در عرصه افشای ماهیت فرقه رجوی، سعی در آگاهی بخشی به جوانان و خانواده هایشان نمود. او در کتاب «رد پای اهریمن» واقعیت ها، خیانت ها و جاسوسی های فرقه تروریستی مجاهدین خلق در دوران جنگ هشت ساله را به نگارش درآورد.

روحش شاد و یادش گرامی باد



روز دانشجو و اقدامات ضد دانشجویی فرقه رجوی

دانشجویان را فریب داده و آن ها را از پشت میز کلاس های درس دانشگاه بیرون کشیده و به بیابان های عراق تحت عنوان دانشگاه اشرف کشاندند، آن ها را از دنیای خانواده و زندگی جدا کرده و تعدادی از آن ها را در اقدامات تروریستی تحت عنوان عملیات سرنگونی به کشتن دادند.

جنبش دانشجویی و شهادت دانشجویان توسط رژیم وابسته ی شاه به آمریکا، نه تنها هیچ ربطی به فرقه تروریستی رجوی و به طور خاص رهبری اش ندارد بلکه باید رهبری این فرقه تروریستی و ضد دانشجویی جواب بدهد که چرا با قاتلین اصلی همین دانشجویان یعنی دولت آمریکا که هیچ گاه از دشمنی با مردم ایران و به طور خاص دانشجویان دست برنداشته است، علیه مردم ایران و منافع ملی همسویی کامل دارد.



خانم عضدانلو مردم ایران و به طور خاص دانشجویان این قشر آگاه و روشنفکر جامعه نه تنها هیچ گاه از استراتژی خشونت و ترور و اقدامات تروریستی شما حمایت نکرده و نمی کنند بلکه به شدت از شما به خاطر خیانت ها و جنایات بی شمارتان علیه مردم ایران همانند همه اقشار جامعه ایران متنفرند. بنابراین با این اقدامات ضد دانشجویی تان و با این فراخوان



علی جهانی فرد - وبلاگ آیین

در آذر ماه سال ۱۳۳۲ خورشیدی، چهار ماه بعد از کودتای ننگین ۲۸ مرداد توسط آمریکا و رژیم وابسته شاه که منجر به سقوط دولت ملی دکتر مصدق شد، دانشجویان دانشکده فنی دانشگاه تهران در اعتراض به رژیم وابسته شاه تظاهرات کردند و توسط گارد و ساواک شاه مورد یورش قرار گرفته و سه نفر از آن ها به نام های **مصطفی بزرگ نیا** و **احمد قندچی** و **آذر شریعت رضوی** به شهادت رسیدند. بعد از انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، این روز به نام روز دانشجو نامگذاری شده و همه ساله توسط مردم دانش دوست ایران گرامی داشته می شود.

سران فرقه رجوی و به طور خاص رهبری اش مانند همه مناسبت های ملی و مذهبی مردم ایران سعی می کنند از این روز سوءاستفاده نمایند.

سران فرقه تروریستی رجوی در حالی که از حمایت "جنبش آزادی خواهی دانشجویان" دم می زنند در اوایل انقلاب به بهانه مبارزه با آمریکا (سردمدار امپریالیسم جهانی) تعدادی از همین

علیه مردم ایران همسویی کامل دارید. همچنین به جای این که سنگ حمایت از جنبش آزادی خواهی دانشجویان را به سینه بزنید و به دروغ مدعی حمایت از جنبش دانشجویی بشوید و نگران حقوق دانشجویان باشید، بهتر است دانشجویان جوانی را که در زمان جنگ ایران و عراق به عراق کشانده اید و اکنون در کمپ تیرانا تحت عنوان اشرف سه گرفتار هستند و پیر و سالخورده شده اند را آزاد کنید.

های تکراری نمی توانید کسی را فریب دهید. به جای تلاش های مذبوحانه برای سوءاستفاده و مصادره روز دانشجو و جنبش دانشجویی، بهتر است نگاهی بیندازید به کارنامه سیاه تان علیه مردم ایران از سال ۶۰ با اعلام مبارزه مسلحانه تا رفتن در دامن صدام حسین دیکتاتور سابق در اوج جنگ ایران و عراق گرفته تا اکنون که شیفته غرب و به طور خاص دولت ضد ایرانی ترامپ و متحدانش در منطقه نظیر شیوخ مرتجع عربستان سعودی و اسرائیل علیه منافع مردم ایران شده اید و با سیاست های ضد ایرانی آن ها

خانم محمودی مادر **اسکندر ارجمندی** (اسیر در فرقه رجوی)



من نه سیاسی هستم و نه له یا علیه کسی می باشم. من تنها یک مادر هستم که فرزندم را با رنج و سختی و تنگدستی بزرگ کرده ام.

تنها امیدم این بوده و هست که این فرزند که از شیر جانی تغذیه نموده است در این دوران که او به مهر مادری و من به کمک های عاطفی و محبت های این فرزند نیازمندم، بتوانم با وی ارتباط داشته باشم.

بیش از ۱۸ سال است که هر شب را به امید بازگشت و یا تماس تلفنی و یا تماس تصویری وی سپری می کنم.

استان لرستان



دست های رهبران فاسد و بدنام مجاهدین خلق به خون دانشمندان هسته ای کشورمان از جمله شهید دکتر محسن فخری زاده آغشته است.

آوری اطلاعات آن ها برای سرویس اطلاعاتی اسرائیل - موساد دست داشته اند.

حال برای ثبت در سینه تاریخ برخی از این موارد که توسط خود این گروه علنی شده آورده می شود. هرچند مجاهدین سعی کردند بعداً بخشی از این اطلاعات را که در قالب کنفرانس ها و مصاحبه های مطبوعاتی در پایتخت های برخی از کشورهای غربی ارائه شده بود را از سایت های خبری خود حذف کنند تا بیشتر از این بوی گنداب خیانت و وطن فروشی سران فاسد و بدنام این گروه عالمگیر نشود.

مسئلاً انتقام خون شهدای هسته ای کشورمان از آمران و عاملان و پادوهای اطلاعاتی آنان، یعنی مجاهدین، به ویژه سران فاسد و بدنام آنان برای مردم ایران محفوظ است.

۱ - روز چهارشنبه، ۱۷ نوامبر ۲۰۰۴، فرید سلیمانی به همراه محمد محدثین از اعضای روابط خارجی مجاهدین در جریان یک نشست خبری در پاریس ضمن انتشار برخی ادعاها در مورد فعالیت های هسته ای کشورمان، از شهید دکتر محسن فخری زاده به عنوان یکی از مقام های ارشد وزارت دفاع و برنامه هسته ای ایران در لیستی که از کارشناسان و مسئولین هسته ای کشورمان به خبرنگاران ارائه دادند یاد کردند.

۲ - چند روز پس از ترور دو دانشمند هسته ای کشورمان در آذرماه سال ۱۳۸۹؛ دکتر مجید شهریاری و دکتر فریدون عباسی، مجاهدین به مشارکت در

طی چندین سال گذشته موضوع فعالیت های صلح آمیز هسته ای کشورمان تحت انواع فشارهای سیاسی و اقتصادی کشورهای غربی به ویژه آمریکا قرار داشته و همچنان ادامه دارد. وقتی آنان قدرت علمی ایران در عرصه فعالیت صلح آمیز هسته ای را تاب نیاوردند، لاجرم به ترور و حذف فیزیکی دانشمندان هسته ای کشورمان روی آوردند. تا پیشرفت های شگرف علمی کشور به ویژه در حوزه هسته ای را متوقف کنند.

در این میان گروه تروریستی مجاهدین نیز در کسوت ستون پنجم و در ارتباط با سرویس های جاسوسی غربی به ویژه اسرائیل مسئولیت جمع آوری میدانی اطلاعات مراکز هسته ای و دانشمندی که در این حوزه فعالیت می کردند را با ترفند «افشاگری اتمی» به عهده گرفت. تا برگ خونین دیگری را از وطن فروشی و جنایت علیه مردم ایران را به نمایش بگذارند.

اسنادی وجود دارد که نشان می دهد گروه تروریستی مجاهدین در جمع آوری اطلاعات شهدای هسته ای کشورمان همکاری تنگاتنگی با سرویس های اطلاعاتی غربی به ویژه اسرائیل داشته اند.

دکتر مسعود علی محمدی که در ۲۲ دی ماه ۱۳۸۸، دکتر مجید شهریاری که در هشتم آذر ۱۳۸۹، دکتر مصطفی احمدی روشن که در ۲۱ دی ماه ۱۳۹۰، دکتر داریوش رضایی نژاد که در یکم مرداد ۱۳۹۰ و این بار دکتر محسن فخری زاده که در هفتم آذر ماه ۱۳۹۹ به دست عوامل اسرائیلی به شهادت رسیدند، از جمله دانشمندان هسته ای کشورمان بودند که مجاهدین در جمع



شناسایی این دو دانشمند هسته ای اعتراف کرده و نوشتند «نقش شهریاری و فریدون عباسی، در پروژه اتمی جمهوری اسلامی، پیش از این، بارها توسط ما افشا شده است.»

اسناد زیر نشان می دهد نه تنها دانشمندان شهید دکتر شهریاری و دکتر عباسی بلکه شهید دکتر محسن فخری زاده نیز از سوی مجاهدین در معرض شناسایی و ترور قرار داشته است.

سند اول؛ در تاریخ ۳۰ آبان سال ۱۳۸۶ سایت شبکه تلویزیونی فاکس نیوز مقاله ای به قلم یکی از عوامل مجاهدین به نام علیرضا جعفرزاده منتشر نمود که در این مقاله آمده است: «متخصص اتمی عالی رتبه محسن فخری زاده و فریدون عباسی، برنامه تحقیقاتی اتمی نظام را در دانشگاه موسوم به امام حسین اداره می کنند.»

سند دوم؛ در تاریخ ۱۲ آذر همان سال سایت مجاهدین در گفتگو با یکی از عوامل خود مهری حاجی نژاد اعلام کرد: «دانشگاه امام حسین (ع) یک مرکز تحقیقاتی و پشتیبانی تولید سلاح های هسته ای می باشد که برخی از فعالیت های انجام شده در آن به قرار زیر است:

۱- با استفاده از یک دستگاه ژنراتور نوترون، آزمایش هایی درباره پرتاب نوترون با قدرت بالا زیر نظر پاسدار «فریدون عباسی» از متخصصان بالای سپاه پاسداران صورت گرفته است.

۲- در این نوشته همچنان به سوابق تحصیلی و آدرس محل کار دکتر عباسی اشاره کاملی شده است.

سند سوم؛ در تاریخ ۲۱ آذر سال ۸۶ یکی از سایت های مجاهدین اعلام کرد که در صبح روز سه شنبه ۱۱ دسامبر ۲۰۰۷، در ساختمان ملی مطبوعات در واشنگتن دی سی، یکی از سران مجاهدین در یک کنفرانس مطبوعاتی، از کنترل برنامه سلاح اتمی نظام توسط سپاه پاسداران و مخفی کردن برنامه در تونل های زیرزمینی پرده برداشت. وی گفت دانشگاه امام حسین در تهران در برگیرنده متخصصین اصلی اتمی رژیم می باشد. فریدون عباسی و محسن فخری زاده که هر دو تحت تحریمات قطعنامه های ۱۷۳۷ و ۱۷۴۷ شورای امنیت ملل متحد می باشند از افسران عالی رتبه سپاه پاسداران می باشند که اصلی ترین پروژه های اتمی جمهوری اسلامی را اداره می کنند.

یادآور می شود ترور شهید دکتر شهریاری و ترور ناموفق دکتر عباسی یک ماه پس از اظهارات رئیس ام آی ۶ مبنی بر ضرورت انجام عملیات اطلاعاتی برای توقف برنامه هسته ای ایران صورت گرفته بود. ساورز گفته بود فعالیت های دیپلماتیک برای توقف برنامه هسته ای ایران کفایت نمی کند.

لازم به ذکر است دکتر فریدون عباسی دوانی صبح روز ۸ آذر ۱۳۸۹ در یک سوء قصد ناموفق، منتسب به موساد، در میدان دانشجوی تهران مجروح شد. و دکتر شهریاری نیز در همان تاریخ در تهران ترور شد که منجر به شهادت وی گردید.

۳- اوایل سال ۱۳۹۷، منابع رژیم صهیونیستی اعلام کرده بودند که سازمان جاسوسی این رژیم «موساد» تلاش کرده یک دانشمند هسته ای ایران را ترور کند اما عملیات او موفق نبوده است.

در این باره وبگاه «واللا نیوز» گزارش داده بود عوامل موساد پیشتر تلاش کرده اند یک دانشمند هسته ای ایرانی به نام «محسن فخری زاده مهابادی» که مسئول راکتور اتمی تهران است را ترور کنند.

ضمناً «بنیامین نتانیاهو» نخست وزیر رژیم صهیونیستی نیز نام شهید دکتر محسن فخری زاده را مستقیماً در شو تبلیغاتی ۲ سال پیش خود به زبان آورده و مدعی شده بود روی برنامه تسلیحاتی اتمی کار می کرده است.

۴- در مهرماه امسال بود که مجاهدین به نمایندگی علیرضا جعفرزاده در یک کنفرانس خبری مدعی شدند یک سایت هسته ای جدید در سرخه حصار کشف کرده اند. نماینده مجاهدین این سایت تازه کشف شده را محلی برای انجام پروژه های مخفیانه ایران در زمینه هسته ای نامیدند.

سایت خبری «دویچه وله فارسی» در تاریخ ۱۷ اکتبر ۲۰۲۰ برابر با ۲۶ مهر ۹۹ از قول جعفرزاده نوشت:

«ساخت تأسیسات سرخه حصار از سال ۲۰۱۲ آغاز شد و از سال ۲۰۱۷ بخشی از فعالیت های "سازمان پژوهش های نوین دفاعی" که زیر نظر فردی به نام «محسن فخری زاده مهابادی» انجام می گیرد به این محل منتقل شد.»

سایت راه نو

آیا امکان یک تماس تلفنی هم وجود ندارد؟



آقای احمد حائری و استاد ابوالقاسم یغمایی

آقای احمد حائری پدر شهین حائری (اسیر در فرقه رجوی) می گوید: "همسرم و من سال های زیادی است که دخترمان را ندیده ایم و صدای او را از پشت تلفن نشنیده ایم و حتی پیغامی از او دریافت نکرده ایم و این مسأله همیشه ما را زجر می دهد. اکنون خبری ما را به شدت نگران کرده و آن اینست که دخترمان به بیماری ناشی از ویروس کووید ۱۹ مبتلا شده و در شرایط حادی به سر می برد و شرایط بهداشتی داخل اردوگاه نیز نامساعد است.

سن همسرم و من بیش از ۹۰ سال است. ما به عنوان والدین شهین در آخر عمر آرزویی به غیر از شنیدن صدای او و کسب خبر سلامتی اش نداریم. ما به علت کهولت سن و بیماری، توانایی سفر نداریم و البته کشور آلبانی هم چنین امکانی را به ما نمی دهد.

من از نماینده سازمان بهداشت جهانی در کشور آلبانی درخواست می کنم برای رفع نگرانی مادر و پدری پیر و کهنسال و چشم انتظار از هر اقدامی که متصور است و نتیجه بخش می باشد کوتاهی نکنند تا خبری از دخترمان به ما برسد و امکان ارتباط فراهم گردد...."

استان یزد

منافقین، فدائیان صدام



پایگاه موشکی قرار داشت که با موشک های ۹ متری، شهرهایی مثل دزفول را هدف قرار می دادند و مردم بی گناه را به خاک و خون می کشیدند.

با فتح فاو، دزفول از بُرد موشک های صدام خارج شد.

یکی دو هفته ای از فتح فاو می گذشت. هر کدام از واحدها به خصوص واحد اطلاعات عملیات نیروهای ایرانی، در ساختمانی در شهر فاو مستقر بودند و فقط تابلویی جلوی آن نصب بود که مثلاً نوشته بودند «موقعیت شهید حسین کریمی». هر روز واحد تدارکات با وانت، ناهار نیروهای مستقر در شهر را می آورد و توزیع می کرد.

یکی از روزها، پیرمرد رزمنده ای که اتفاقاً پسرش از نیروهای اطلاعات و عملیات بود، پسر خود را دید و به او گفت:

-شما جدیداً در فلان جای شهر مقرر زده اید؟

منافقین گذشته از ترور هزاران نفر از مردم بی گناه ایران، در طول ۸ سال دفاع مقدس، خیانت های بسیار زیادی در حق هموطنان خود، مرتکب شدند.

خیانت های آنان آن قدر زیاد بود که گروه های ضدانقلاب خارج نشین هم آنان را خائن به وطن خطاب می کردند.

منافقین با استقرار در خاک عراق و بهره برداری از سلاح و تجهیزات اهدایی صدام، به عنوان «پیشمرگان صدام»، گاهی در حمله به خاک ایران، از عراقی ها جلوتر بودند!

این جا نمونه ای کوچک از خیانت منافقین و خودفروشی آنان به صدام بعثی را می خوانیم.

بهمن ماه ۱۳۶۴ جمهوری اسلامی ایران با عملیات والفجر ۸، توانست شهر و بندر فاو عراق را تصرف کند.

فاو فاقد هرگونه سکنه شخصی بود و فقط یگان های نظامی در آن مستقر بودند. در آن جا چند



آن شب، بچه های اطلاعات سپاه ساختمان را محاصره کردند و توانستند ۱۰ نفر از نیروهای ایرانی منافقین را بازداشت کنند.

آن ها که نیروهای نفوذی بودند، از همان روزهای اول عملیات، در آن جا مستقر شده بودند و با لباس و تیپ و لباس های ایرانی، از رزمندگان اسلام اطلاعات کسب می کردند و با بی سیم به عراق اطلاع می دادند.

حمید داوود آبادی - کانون هابیلیان

پسر با تعجب گفت: نه. ما اون جا نیرو نداریم. مقرر ما در فاو، فقط همین جاست که ما هستیم. چطور مگه؟

پیرمرد با تعجب گفت: وقتی برای پخش غذا می رویم، یک نفر از ساختمانی که جلوی آن تابلو زده اند موقعیت شهید عباسی، با قابلمه می آید و برای ۱۰ نفر غذا می گیرد.

-خب شاید بچه های واحدهای دیگر باشند؟

- نه. چون وقتی ازش پرسیدم شما از کدام واحد هستید، عین شماها سرش رو انداخت پایین و از جواب دادن طفره رفت.



خانم گل اثر فرهادی مادر آقای فیروز ساعدی (اسیر در فرقه رجوی): اینجانب مادری هستم ۷۰ ساله که چندین سال پیش شوهرم فوت کرده و فرزندانم همگی به تدریج به خانه های خود رفته اند. پسر من به نام فیروز ساعدی از سال ۱۳۷۶ ناپدید شد. پس از مراجعه به تمام ارگان های دولتی هیچ خبری دریافت نکردیم و از طریق روزنامه های کثیرالانتشار نیز اقدام کردیم، نهایتاً متوجه شدیم فیروز گرفتار حيله های مسعود رجوی و فرقه اش شده و به آنان پیوسته است. چندین سال است که از فرزندم بی خبر هستم و چشم انتظارش می باشم.

نامه ای به ریاست دفتر کمیساریای حقوق بشر ملل متحد نوشته ام و بر اساس کنوانسیون خواسته ام که از تمام ناپدیدشدگان حمایت گردد. از آنجا که کشور آلبانی به هر طریقی با سران فرقه رجوی همکاری می کند و این همکاری باعث بی خبری ما از فرزندانمان شده است، شکایت خود را از کل مجموعه کشور آلبانی اعلام نموده ام.

آذربایجان شرقی



من رضا مزگی نژاد متولد ۱۳۴۶ در شهرستان بیرجند که به مدت سی و سه سال ، از ۱۳۶۶ تا ۱۳۹۹، عضو سازمان مجاهدین خلق بوده ام، به طور رسمی جدایی خود را از این فرقه خشونت طلب اعلام می کنم. اگرچه من از قبل از سال ۱۳۶۶ از سازمان مجاهدین شناختی نداشتم، ولی دست سرنوشت و وظیفه سربازی برای میهنم شرایطی را فراهم کرد که سی و سه سال عمر خود را در این سازمان در مدارهای مختلف تشکیلاتی به فعالیت پرداختم.

من سرباز بودم و برای نگاهبانی از میهن عزیزم در مقابل تهاجم رژیم صدام حسین در کوه های حاجی عمران در حال خدمت بودم که در تاریخ یکم آذر ماه ۱۳۶۶ سازمان مجاهدین با کمک لجستیکی ارتش صدام حسین به محل پایگاه ما حمله کردند و من به همراه تعدادی دیگر از سربازان اسیر این سازمان شدیم و ماه ها در زندان سازمان در حبس بودیم. در ایام اسارت فرقه مجاهدین خلق تبلیغات خود را بر روی زندانیان گذاشته بود و با پخش سخنرانی های رجوی وعده آزادی می داد. تا این که محمد سادات دربندی که مسئول زندان مجاهدین در سلیمانیه عراق بود با بلندگو آمد داخل زندان آمد و گفت اگر آزادی می خواهید فقط در یک عملیات نظامی ما به هر میزان که می توانید شرکت کنید و بعد آزاد خواهید بود. پیرو این موضوع مهدی ابریشمچی هم به نمایندگی از مسعود رجوی همین خط را دنبال می کرد که بعد از یک عملیات شما را آزاد خواهیم کرد و من هم متأسفانه فریب وعده های دروغ و توخالی آن ها را خوردم و به آن ها پیوستم و بعد از آن یک عملیات به مدت سی و سه سال طول کشیده است و در نهایت نمی خواستند مرا آزاد کنند.

متأسفانه در این مسیر ۳۳ سال عمر خودم را دور از وطن، دور از خانه و خانواده، و دور از همه چیز که باید یک انسان داشته باشد، سپری کردم. نشست های مغزشویی فرقه مجاهدین که برای کنترل نیرو و

به طور مستمر صورت می گرفت، به واقع انسان را آن چنان بی اراده و ذلیل می کرد که جسارت لازم را برای نه گفتن به رجوی از انسان می گرفت.

رجوی طوری وانمود می کرد که ترک سازمان مجاهدین، ترک جوهره ی انسانی می باشد، یعنی انسان با رجوی مجاهد کبیر و فداکار از جان گذشته می شد، و بی رجوی خائن به همه چیز --- و این گونه القائات را انسان در تاریکخانه ی رجوی باور می کرد. پرده ی آخر رجوی راه انداختن طلاق های اجباری تحت عنوان انقلاب ایدئوژیک بود که مسیر فرقه گرایی را در این سازمان تکامل بخشید تا جایی که خانواده هم از دیدگاه رجوی مزدور ارتجاع نامیده می شد. اما سرانجام وجدان و همان جوهر انسانی، آدمی را به حرکت وا می دارد، تا به رجوی نه بگوید.

چند وقت پیش بود که آقای باقر محمدی از سازمان مجاهدین اعلام جدایی کرد و چون من دوستی دیرینه با باقر داشتم فرقه رجوی از من می خواست که علیه او موضع گیری کنم و او را خائن و مزدور بنامم تا آن را در سایت فرقه مجاهدین منعکس کنند، چون باقر چنین نبود و من نیز به خواست فرقه عمل نکردم، تهدید کردند کمک هزینه ی ماهیانه ام را قطع می کنند، کمک هزینه ای که وظیفه کمیساریای عالی پناهندگان بود که به دست من و سایرین برساند ولی وظیفه قانونی انسانی و حقوقی خودش را به رجوی داده بود تا او من و سایرین را به کرنش وا دارد.



مزدوری رجوی جدید نیست - مجاهدین خلق سابقه دارند



رمان صنم

نوشته: ملیحه ذوالفقاریان

انتشارات سروش

این رمان داستان پیوستن و جدایی چند جوان به گروهک مجاهدین (منافقین) است که در پی اتفاقاتی که رخ می دهد یکی از آن ها به سرنوشت نامعلومی دچار شده و بقیه گروه به پادگان اشرف در خارج از مرزهای ایران می پیوندند. در نهایت شخصیت اصلی داستان "صنم" پس از اتفاقاتی که برای او رخ می دهد توسط "ناصر" شخصیت دوم و موازی داستان از پادگان فرار کرده و به آلمان پناهنده می شود و ادامه روند زندگی اش سمت و سویی دیگر پیدا می کند.

رمان "صنم" با الهام از تاریخ و انقلاب اسلامی، اندیشه و عملکرد گروهک مجاهدین ممزوج با دست مایه های داستانی، تخیل و قصه پردازی راوی برشی از حقیقت تلخی است که مردم ایران با آن درگیر بوده و همچنان نیز هستند.

در واقع شناساندن اندیشه این گروهک، طریقه جذب اعضا، اقدامات و فعالیت های آن ها یکی از دغدغه هایی بود که تا حد امکان در لفاف این رمان به آن پرداخته شده است.

کتاب ها، خاطرات، نشریات، روزنامه ها، عکس، وصیت نامه، دست نوشته ها، فیلم های مستند... از جمله منابعی بوده است که ذوالفقاریان برای نوشتن رمان از آن ها بهره گرفته است.

رمان صنم در ۶ فصل و از زبان شخصیت های مختلف روایت می شود تا تعلیق ایجاد شده در داستان، مخاطب را با خود همراه کند، این گونه پرداختن به داستان باعث شده که شخصیت های موجود در رمان هر کدام از زوایه دید خود به روایت داستان بپردازند و به این ترتیب مخاطب را بیشتر با خود همراه کنند. در واقع ایده این داستان برگرفته از زندگی خانواده هایی است که در جریان انقلاب درگیر این گروهک بوده اند. رمان صنم داستان خانواده ای را روایت می کند که پدر خانواده به شدت انقلابی بوده؛ اما پسرش در جریانی کاملاً مخالف و عضو گروهک مجاهدین (منافقین) می باشد.



قسمتی از رمان: آتش انتقام در من شعله می کشید و کینه ی رضی و دار و دسته اش تو قلبم می جوشید. مثل کسی که زندگی اش را تو کیسه ای گذاشته و کف قبرستان چال کرده باشند، آمده بودم دنبال سهم از این دنیای لعنتی؛ سهمی که هیچ کس برایم قائل نشد و دنیایی که هر روز برایم تنگ می شد و تنگ تر. قلبم دنگ دنگ به قفس سینه ام می کوبید. حق هقم را خفه کردم و آرام کنار دیوار خشتی سر خوردم و نشستم. اینجا برایم غریبه بود؛ کهنه قبرستانی پای دامنه کوه که سال تا سال رنگ آدمیزاد به خودش نمی دید. صدای رخ رخ بیل و تق تق کلنگ که به صورت زمین زخمه می زد، به تن کوه می خورد و انعکاسش خوف به جانم می انداخت. توی تاریکی نیمه شب چیزی دیده نمی شد جز سایه های سیاه. ضجه هایم باید خفه می شد. این را با من شرط کردند تا راضی به ماندنم شدند. دو گوشه ی روسری ام را چپاندم تو دهانم، خیره به تقلایشان. اشک هایم چهار رج می آمد. باد خاک را بلند کرده، قبرستان یک سر به گرد نشسته بود. چمباتمه زدم پای ستون طاقی که قبر کهنه ای را در پناهش داشت. این را هم با من شرط کرده بودند که آنجا بمانم و قدم از قدم برندارم؛ ولی مگر می توانستم؟ تا چشمم به کیسه ی سفید غرق خونی که از دل گودال بیرون آمد افتاد، قول و قرار که هیچ، دنیا برایم تمام شد. خواب بودم یا تمام این ها داشت تو بیداری اتفاق می افتاد؟ ضجه زدم و به سمتشان دویدم. هنوز نرسیده بودم، یکی که نفهمیدم کی بود، یک طرف جنازه ای که تو دستش بود را زمین انداخت. به سمتم دوید و ضجه هایم را پشت دست هایش خفه کرد....

علیرضا توکلی (اسیر در فرقه رجوی)

مادر علیرضا توکلی: پسر من سرباز بود که در جنگ ایران و عراق توسط عراقی ها اسیر شد و سپس با فرمان صدام حسین، به مجاهدین خلق تحویل داده شد و به این ترتیب ارتباط او با من قطع گردید.

سالیان مدید از او بی خبر بودم تا آن که توسط دوستانش که از قرارگاه مجاهدین خلق فرار کرده بودند مطلع شدم که فرزندم در این گروه گرفتار شده است و به او اجازه تماس با ما را نمی دهند.



خانم توکلی در کنار قرارگاه اشرف در عراق

بعد از سقوط صدام حسین، چند بار برای ملاقات با او به پادگان اشرف در عراق مراجعه کردم اما مسئولین آن ها اجازه ملاقات با او را به من ندادند. بعداً مطلع شدم که به آلبانی منتقل شده و در اردوگاه این سازمان به سر می برد.

حال خبر رسیده که نفرات مستقر در این اردوگاه با بیماری ناشی از ویروس کرونا درگیر شده اند اما سران این گروه حاضر به انجام قرنطینه و رعایت نکات بهداشتی نیستند و در نتیجه در همین اواخر چندین نفر از اعضا فوت نمودند.

با توجه به این خبرها من بسیار نگران هستم. از سازمان جهانی بهداشت درخواست نموده ام که وارد اردوگاه این سازمان در آلبانی شده و نسبت به رعایت بهداشت در شرایط کرونا اطمینان حاصل کنند و ما را نیز نسبت به سلامت فرزندم آگاه نمایند. همچنین مسئولین این گروه را متقاعد کنند تا اجازه تماس تلفنی به فرزندم را بدهند تا با شنیدن صدای او کمی آرام بگیرم.

مازندران - قائم شهر



مغزشویی



تروریست ها علاوه بر علم پزشکی از علم روانشناسی نیز برای تربیت تروریست ها استفاده می کنند.

مغزشویی و تروریسم، مبحث علمی است که در سال های اخیر ابعاد وسیعی پیدا کرده و خیلی از رهبران فرقه های تروریستی، آن را گسترش داده اند.

به دلیل این که در جامعه امروز، بحث بهداشت روانی جدی گرفته نمی شود، جوانان به ویژه قشر تحصیلکرده و آرمانخواه که بیش از دیگران، مشکلات جامعه را درک می کنند، آسیب پذیرترند. آموزش تکنیک های روانی در مدارس یکی از راهکارهای مهم در این زمینه است.

بارزترین ویژگی شست و شوی مغزی آن است که فرد نسبت به شست و شوی مغزی خود نا آگاه باشد. در این حال، فرد را به لحاظ روانی تخلیه می کنند تا حدی که نسبت به مسائل خارج از خود بیگانه می شود و به نقطه ای می رسد که به رهبر یا مسئولش وابسته می گردد.

فرقه ها با استفاده از علم روانشناسی انسان ها را امحا می کنند.

پس از شست و شوی مغزی، کلید موفقیت بازسازی فکری در نا آگاه نگه داشتن سوژه است.

در محیطی که بازسازی فکری صورت می گیرد، با استفاده از ابزار کلام، مجموعه فکری پیچیده ای از مؤلفه های وابسته بنا نهاده می شود، سپس این مؤلفه ها به سرعت یا به کندی یا بسته به وضعیت سوژه تغییرات عمیقی در وضع فکر و رفتار فرد مورد نظر ایجاد می کنند. در این حال، فردی که آزارش به مورچه ای نمی رسید قادر به اعمال تروریستی در منطقه ای می شود که چندین نفر را از بین می برد.



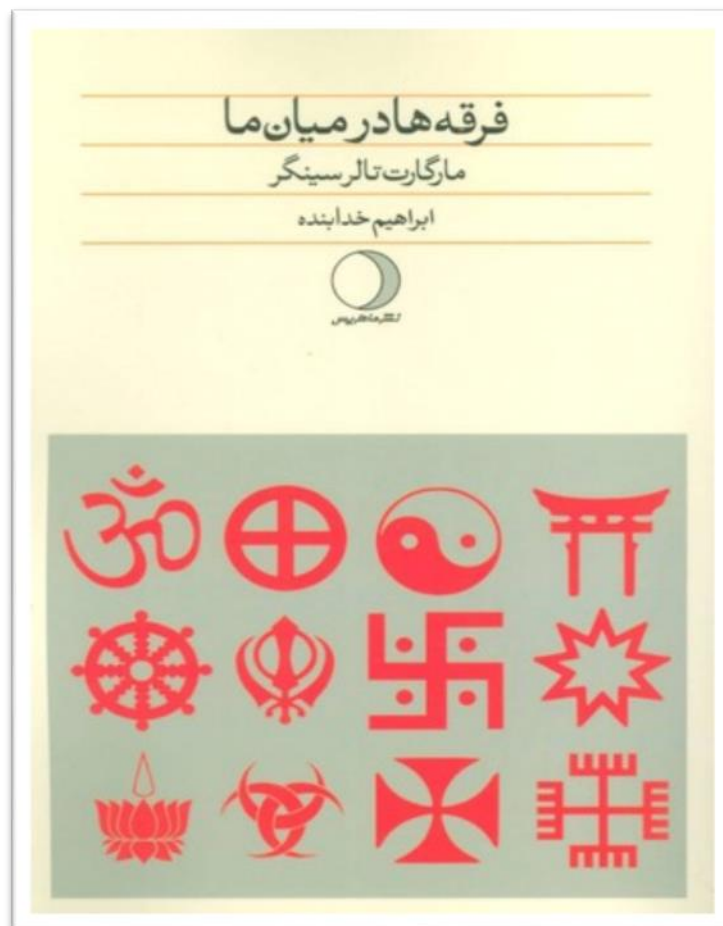
با تکنیک مجاب سازی مدون، برنامه ریزی شده و مستمر که در سازمان مجاهدین خلق کاربرد بسیاری داشته و دارد، افراد به نقطه وابستگی به فرد مسئول می رسند.

در مبحث روانی موسوم به "تهاجم به خویشتن فرد" که در سازمان مجاهدین خلق به نام "شکستن فردیت" مطرح است فرد مجاب می شود که باید شخصیت حقیقی و به زعم فرقه عنصر مادون انسانی خود را خرد کند و با این روش، قدرت "نه گفتن" در او از بین می رود.

در سازمان مجاهدین خلق، نگرش فرد نسبت به مذهب، خدا و جهان تغییر می کند تا جایی که فرد به مرحله خودکشی می رسد.

در این سازمان با توسل به حربه های روانی، فرد را به نقطه ای می رسانند که اگر کاری برخلاف میل سران سازمان انجام دهد، بسیار نادم می شود و این پشیمانی در چهره اش نمایان می گردد.

برگرفته از سخنرانی "مهندس ابراهیم خداینده" در "همایش بیوتروریسم - اصفهان - آبان ۱۳۸۶"



کتاب "فرقه ها در میان ما" یک مرجع کامل در خصوص عملکرد انواع فرقه ها و شیوه های مغزشویی یا علم تغییر و کنترل ذهن به شمار می رود.



شهید عشرت اسکندری

محل و نحوه شهادت : تهران ۱۳۶۱/۶/۴ در اثر حمله وحشیانه منافقین به منزل مسکونی

شهید عشرت اسکندری در سال ۱۳۳۵ در یکی از روستاهای فیروزکوه به دنیا آمد. زندگیش در کمال سادگی و صفا شروع شد و به همین ترتیب نیز ادامه پیدا کرد. در جریان انقلاب شکوهمند مردم مسلمان ایران، با شور و شوق در کنار سایر زنان مسلمان، فعالانه شرکت داشت و زینب گونه فداکاری کرد و با حجاب خود که کوبنده تر از هر سلاح دیگری است، مفسد رژیم ستمشاهی را افشا و شعایر اسلامی را محترم می داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در کنار همسرش در فعالیت های اجتماعی حضوری فعال داشت و با شرکت در نماز جمعه پیوند مستحکم خود را با امت شهید پرور حفظ می نمود. مادری مهربان و دلسوز بود. چهار فرزند (مهدی دو ساله، منصوره چهارساله، معصومه شش ساله و محمدجواد هفت ساله) داشت که برای آن ها معلمی ارزشمند بود و کانون خانواده اش از وجودش گرمی و حرارت می گرفت.

او به تعالیم اسلام اعتقادی راسخ و به روحانیت متعهد و به خصوص حضرت امام (ره) علاقه ای خاص داشت. فاطمه گونه، کودکانش را پرورش می داد و در جامعه نیز زینب وار، مبلغ پیام انقلاب اسلامی و خون شهدای انقلاب بود. از لحاظ اخلاقی، الگو و نمونه یک زن مسلمان بود و آنچنان می زیست که شایسته پیروان حضرت فاطمه (س) است. رفتاری شایسته و متین داشت و احترام همگان را برمی انگيخت.

دخترش، معصومه اسکندری، درباره چگونگی شهادت مادر می گوید: "آن روز پدر چند دقیقه زودتر از همیشه از خانه خارج شد و دایی ام نیز همراه او رفت. من شش سال بیشتر نداشتم. برای گرفتن وضو به حیاط خانه رفتم. سفارش مادر این بود که: دخترم قبل از سن تکلیف نماز بخوان.

مادر به همراه پسرعمه و همسر دایی ام در اتاق مشغول صرف صبحانه بودند. پسرعمه (علی اکبر خدادادی) هجده ساله و عازم خدمت سربازی بود و برای خداحافظی به دیدار ما آمده بود، (فاطمه عشریه) همسر دایی ام برای اولین بار از روستا به تهران آمده بود و فقط دو ماه از ازدواج او که ۱۷ سال بیشتر نداشت می گذشت.

ناگهان کسی شروع به کوبیدن در کرد. آن قدر محکم، که از ترس در جا خشکم زد. مادر از چند روز قبل حس کرده بود که حادثه ای در شرف وقوع است و دائم به پدر توصیه می کرد که مراقب باش و بگذار من در را باز کنم. شاید گمان می کرد که زن بودن و مادر چهار فرزند کوچک بودن، ذره ای حیا و شرم در وجود آن ناجوانمردان و از خدا بی خبران پدید خواهد آورد. با شنیدن فریاد در را باز کن، بی اختیار به طرف در رفتم و با دستانی کوچک ولرزان آن را گشودم؛ ناگهان دو نفر که یکی از آنان مسلسل را به دوش انداخته بود، وحشیانه مرا به گوشه ای پرتاب کردند و به سرعت خود را به داخل حیاط رساندند. آن ها با دیدن مادرم به سمت او شلیک نمودند. مادرم با شجاعت تمام، فریاد برآورد و مرگ را نثارشان کرد و آنان با شنیدن مرگ بر مناقق و مرگ بر آمریکا، در کمال قساوت در مقابل چشمان بهت زده کودکانش سینه او را آماج گلوله های امریکایی خود کردند.

منصوره خواهر ۴ ساله ام که باشنیدن این صداها به طرف مادر دویده بود نیز از کینه نفاق به دور نماند و با یک گلوله او را نقش بر زمین کردند. اما به این نیز قناعت نکردند و به داخل خانه وحشیانه هجوم بردند و میهمانان ما پسر عمه و زن دایی ۱۷ ساله مرا به شهادت رساندند و به سمت برادرانم جواد و مهدی که ۷ و ۲ ساله بودند نیز آتش گشودند و قصد پرتاب نارنجک به داخل خانه را داشتند که حضور همسایه ها مانع شد و سوار بر موتورسیکلت از قتلگاه این عاشقان که جریشان پای بندی به انقلاب و وفاداری به امام (ره) بود، متواری شدند.



من که در زیر رگبار منافقین کاملاً گیج شده بودم، لرزان، خود را بالای سر مادر رساندم و دیگر هیچ نفهمیدم. آخر این همه مصیبت در چند لحظه برای یک دختر ۶ ساله قابل تحمل نبود و بی هوش شدم. وقتی به هوش آمدم خود را در آغوش پدر دیدم. دستان پدر برعکس دستان گرم مادر، کاملاً سرد و بی روح بود، او به آرامی با خود نجوا می کرد، چهره اش تکیده شده بود و قطره اشکی با لبخند تلخ که به گوشه لبانش نشسته بود، خبر از فراقی سخت و دردناک می داد.



به یاد دارم آن زمان که مادر را غسل دادند به دور از چشم پدر که در خلوت خود غریبانه می گریست، به کنار پیکر بی جان مادر رفتم و جای گلوله و کبودی های روی پیشانی، صورت و سینه اش را با حسرت نگاه می کردم. می دانستم که دیگر او را نخواهم دید. من همدم و سنگ صبور دوران جوانیم را برای همیشه از دست داده بودم.

چگونه توانستند مرا از آغوش گرم مادر و بوسه های محبت آمیزش جدا کنند. آنان با این کارشان شرر در جان من، پدر و دیگر برادران و خواهرم انداختند، ما دیگر مادر نداریم. اما دشمنان بدانند ما نیز چون مادر که تا آخرین نفس ایستاده بود و فریاد مرگ بر آمریکا و مرگ بر منافق سر می داد ایستاده ایم و آماده جانفشانی در راه اسلام هستیم."

برگرفته از: سایت یاس های آسمانی

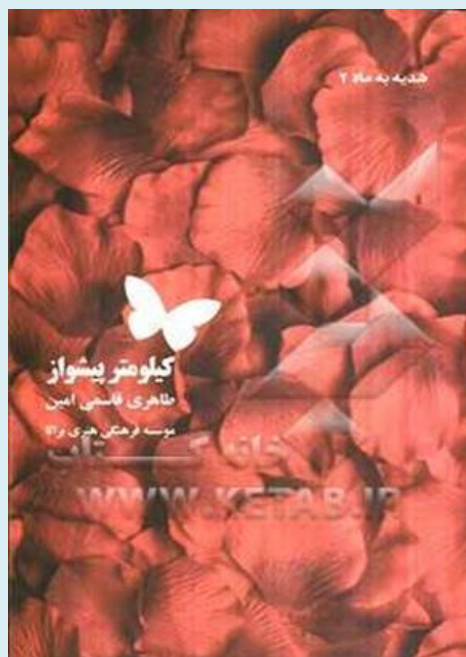
کتاب کیلومتر پیشواز

شهید عشرت اسکندری به روایت همسر

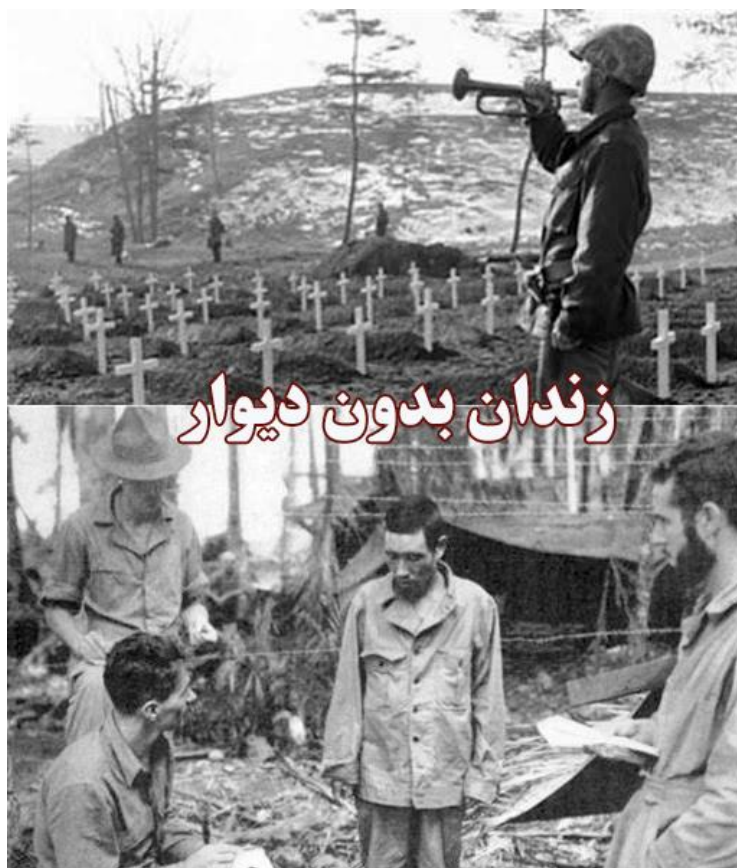
مؤلف: طاهره قاسمی امین

ناشر: آرمان برآثا (وابسته به م.ف. برآثا)

نگارنده در این کتاب، به زبانی ساده و در قالب داستان های کوتاه، سرگذشت شهید «عشرت اسکندری» را به روایت همسرش به نگارش درآورده است. شهید عشرت اسکندری، از جمله زنانی بود که در راه آرمان های انقلاب تلاش بسیار کرد تا سرانجام به دست منافقان در تهران ترور شد. برخی از عناوین این داستان ها عبارتند از: «تولد»، «جشن ازدواج»، «اوج انقلاب»، «فاکتور ترور»، «تصادف حاج محسن»، «خبر شهادت»، «تشییع شهدا از تهران»، «کیلومتر پیشواز»، و «فرشته عاشق». قابل ذکر است که در بخش پایانی کتاب، تصاویری از شهید عشرت اسکندری و خانواده اش آورده شده است.



سندرم شکنجه خاموش « زندان بدون دیوار »



دکتر ابراهیمی مقدم در مقاله ای می نویسد:

"بعد از جنگ آمریکا با کره، ژنرال ویلیام مایر که بعدها به سمت روانکاو ارشد ارتش آمریکا منصوب شد، یکی از پیچیده ترین موارد تاریخ جنگ در جهان را مورد مطالعه قرار می داد:

حدود ۱۰۰۰ نفر از نظامیان آمریکایی در کره، در اردوگاهی زندانی شده بودند که از همه قوانین و استانداردهای بین المللی برخوردار بود. در این زندان همه امکاناتی که باید یک زندان، طبق قوانین بین المللی برای رفاه زندانیان داشته باشد، وجود داشت.

این زندان با تعریف متعارف تقریباً محصور نبود و حتی امکان فرار نیز تا حدی وجود داشت. آب و غذا و امکانات به وفور یافت می شد. در آن از هیچ یک از تکنیک های متداول شکنجه استفاده نمی شد، اما ... بیشترین آمار مرگ زندانیان در این اردوگاه گزارش شده بود. عجیب این که زندانیان به مرگ طبیعی می مردند.

با این که حتی امکانات فرار هم وجود داشت!! اما زندانیان فرار نمی کردند. بسیاری از آن ها شب می خوابیدند و صبح دیگر بیدار نمی شدند!!! زندانی ها، احترام به درجات نظامی مافوق را میان خودشان رعایت نمی کردند، و در عوض عموماً با زندانبانان کره ای طرح دوستی می ریختند. دلیل این رویداد، سال ها مورد مطالعه قرار گرفت و ویلیام مایر نتیجه تحقیقات خود را به این شرح ارائه کرد:

در این اردوگاه، فقط نامه هایی که حاوی خبرهای بد بود را به دست زندانیان می رساندند و نامه های اخبار مثبت و امیدبخش تحویل نمی شد.

هر روز از زندانیان می خواستند در مقابل جمع، خاطره یکی از مواردی که به دوستان خود خیانت کرده اند، یا می توانستند خدمتی بکنند و نکردند را تعریف کنند. هر کس که جاسوسی سایر زندانیان را می کرد، سیگار جایزه می گرفت. اما کسی که در موردش جاسوسی شده بود و معلوم شده بود خلافی کرده هیچ نوع تنبیهی نمی شد. در این شرایط همه به جاسوسی برای دریافت جایزه (که خطری هم برای دوستانشان نداشت) عادت کرده بودند.

تحقیقات نشان داد که این سه تکنیک در کنار هم، سربازان را به نقطه مرگ رسانده است، چرا که:

— با دریافت خبرهای انتخاب شده (فقط منفی) امید از بین می رفت.

— با جاسوسی، عزت نفس زندانیان تخریب می شد و خود را انسانی پست می یافتند.

— با تعریف خیانت ها، اعتبار و اعتماد آن ها نزد همگروهی ها از بین می رفت.

و این هر سه برای پایان یافتن انگیزه زندگی، و مرگ های خاموش کافی بود.

این سبک شکنجه، شکنجه خاموش نامیده می شود."



"شکنجه خاموش" در فرقه رجوی

شکنجه خاموش و اعمال تکنیک های آن را می توان در فرقه مخرب کنترل ذهن رجوی به خوبی مشاهده نمود. سه تکنیک اشاره شده در بحث روانشناسی فوق سال هاست که به صورت سیستماتیک در سازمان مجاهدین خلق اجرا می گردد.

- صرفاً خبرهای بد از داخل ایران به ساکنان اردوگاه بسته و دورافتاده فرقه رجوی چه در عراق و چه در آلبانی داده می شد و می شود. حتی اخبار موفقیت های ورزشی ایرانیان هم به آنان داده نمی شود. در برابر انظار آنان چیزی به غیر از سیاهی در داخل کشور و کلا خارج از فرقه وجود ندارد. هرگونه امید به دنیای خارج از فرقه از آنان گرفته می شود. فرقه ها به اعضای خود القا می کنند که همه چیز خارج از فرقه فاسد و شیطانی است و به این ترتیب امید به آینده را از آنان می گیرند. پراتیک هایی مانند خارج کردن رحم زنان و ممنوعیت عشق و ازدواج و تشکیل خانواده به همین منظور اجرا می گردد.

- در فرقه رجوی انجام یک خطا آن قدر مهم نیست که عدم گزارش یک خطای فرد دیگر مهم و قابل مؤاخذه است. به این ترتیب با انجام جاسوسی بر روی دیگران عزت نفس در میان افراد از بین می رود و عضو فرقه از عمر با عزت که دینامیزم زندگی سعادتمند محسوب می شود محروم می گردد.

- نشست های به اصطلاح انتقاد از خود موسوم به عملیات جاری و غسل که فرد باید خود را در میان جمع به اصطلاح "روسیاه" کند و خود را به زشت ترین شکل ممکن خوار و خفیف نماید و مدام از اشتباهات و خیانت های خود بگوید اعتبار و اعتماد بین افراد را از بین می برد. همه در نظر یکدیگر انسان های گناهکار و خطاکاری هستند که ارزش زنده ماندن ندارند. با القای مداوم حس خیانت و گناه، فرد مربوطه به قول دانشمندان مدام در قبر نامرئی خود بیشتر و بیشتر فرو می رود.

این سه تکنیک (از بین بردن امید، از بین بردن عزت نفس، و از بین بردن اعتبار و اعتماد) نهایتاً به کنترل ذهن مخرب فرقه ای منجر می شود که فرد اسیر در زندان بدون دیوار و بندهای ناگسستنی نامرئی گردیده و در دام حصارهای ذهنی گرفتار می ماند. در این نقطه فرد بدون این که راه فراری متصور ببیند به صورت خاموش شکنجه می شود تا با مرگ خود از این شکنجه گاه رها گردد.

عاطفه نادعلیان



آقای هادی ناصری مقدم



آقای هادی ناصری مقدم با نام مستعار "حنیف نیاکان" در تشکیلات فرقه رجوی شناخته می شد و کمتر کسی او را به نام اصلی می شناخت. وی از سال ۱۳۷۸ به مقر فرقه رجوی منتقل شده و در آنجا مانده بود تا نهایتاً در سال ۱۳۹۵ موفق می شود در کشور آلبانی از فرقه رجوی فرار کند.

هادی ناصری مقدم: "من دنبال کار و شغل بودم که با یک نفر در داخل ایران که به نظر قاچاقچی بود و مدعی بود که می تواند افراد را به خارج از ایران برده و در اروپا مستقر نماید، آشنا شدم. او با گرفتن پول کلان از من ابتدا مرا به ترکیه منتقل کرد.

سپس در ترکیه مطرح کرد که باید به عراق برویم و از آنجا کار انتقال را دنبال کنیم. من هم که مشتاق بودم بدون هیچ تأملی پذیرفتم. بعد از انتقال به عراق و رسیدن به بغداد مرا چند روزی در ساختمانی نگه داشتند. از همان جا من کم کم این حس را داشتم که گویا دارم مسیر اشتباه را می روم. اما دو دل بودم و ترجیح دادم که باز مدتی منتظر بمانم. سپس مرا به اردوگاهی منتقل کردند که به آنجا اشرف گفته می شد. همان جا من فهمیدم که گرفتار شده ام و این با هدفی که در ذهنم بود اصلاً مطابقت نداشت و مسیری که در آن قرار گرفته بودم چیز دیگری بود. من و تعدادی دیگر را اجباراً تحت یک سری آموزش ها قرار دادند.

در نشست هایی که گذاشته می شد من مشکلم را با فردی به نام لعیا خیابانی که آن موقع زنده بود و مسئول قسمت به اصطلاح پذیرش بود مطرح کردم و به وی گفتم که مرا به جای اشتباهی آورده اید و من اصلاً قصدم این نبود که به این محل جهت کارهایی که شما انجام می دهید وارد شوم. (یعنی آموزش های نظامی و آمادگی برای عملیات نظامی علیه جمهوری اسلامی ایران)



بتول رجایی که زنی بسیار بی رحم به نظر می آمد همان جا بدون درنگ به من گفت که اشکال ندارد، از آنجا که سازمان نمی تواند شما را به اروپا منتقل نماید، مجبوریم که شما را به نیروهای عراقی تحویل بدهیم تا آنان شما را تعیین تکلیف نمایند. وی ادامه داد که اگر به دست عراقی ها بیفتی به احتمال زیاد ابتدا به زندان مخوف و بسیار خطرناکی به نام زندان ابو غریب منتقل خواهی شد و طبق قوانین عراق به دلیل ورود غیرقانونی به عراق با هشت سال زندان مواجه خواهی شد. سپس احتمال دارد که اتهام جاسوسی هم به شما بزنند که جرم آن اعدام می باشد. اگر هم تو را تحویل ایران بدهند سرنوشت بهتری نخواهی داشت.

من دیدم که عملاً در مسیری قرار گرفته ام که راه برگشتی در آن متصور نیست و باید منتظر زمانی باشم که فرصت دست بدهد تا ببینم خدا چه می خواهد.

در واقع مرا ربودند. البته امثال من کم نبودند و من با چشمان خودم تعداد زیادی را دیدم که تقریباً با سناریویی که با من رفته بودند، با آنان نیز رفتار شده و با حقه و کلک انسان ها را به اردوگاه اشرف منتقل کرده بودند.

من بین این که به زندان "ابو غریب" منتقل شوم یا این که در اردوگاه اشرف بمانم تصمیم گرفتم در اردوگاه اشرف بمانم زیرا با تهدیدی که بتول رجایی کرد دیدم احتمال زنده ماندنم در زندان های عراق صفر می باشد.

من همیشه به خودم تلقین می کردم که باید تحمل کنم تا روزش برسد. یعنی که راه دیگری نداشتم و باید شرایط تحمیل شده را می پذیرفتم.

چند بار مسئولین فرقه در نشست هایی که می گذاشتند به من یک جمله ثابت می گفتند. آنان در صحبت هایشان می گفتند که تو داری موازی کار می کنی. این عبارت را بارها من از مسئولین متعدد که می آمدند و می رفتند شنیده بودم. منظورشان این بود که من دارم تحمل می کنم و تصمیم نگرفته ام که به قول آنان مجاهد خلق شوم.

بالأخره زمانش رسید و بعد از تقریباً ۱۵ سال انتظار توانستم که از چاهی که در آن قرار گرفته بودم خارج شده و خود را برهانم. همانطور که می دانی قرار شده بود که رجوی عراق را ترک کرده و به کشور آلبانی منتقل شوند. این انتقال سری به سری انجام می شد که من در آخرین سری بودم که از عراق به کشور آلبانی منتقل شدم. یعنی بعد از ما دیگر کسی در عراق نمانده بود. من بلافاصله بعد از انتقال با یکی از دوستانم که قبل از من به آلبانی منتقل شده بود خلوت کردم و از اوضاع پرسیدم. او به من گفت شرایطی که در عراق بود اینجا نیست و نمی توانند آنگونه که در عراق کنترل می کردند کنترل نمایند.

طبیعی بود که من به فکر بیفتم و به دنبال راه چاره بگردم. بعد از چند روز تصمیم گرفتم که به هر قیمتی شده مناسبات فرقه رجوی را ترک کرده و خارج شوم. آنان وقتی فهمیدند که من چه تصمیمی گرفته ام برایم نشست هایی گذاشتند و تلاش کردند تا با تشویق و تهدید مرا از تصمیم خود منصرف نمایند که تلاششان به بار ننشست.



از آنجایی که از تهدیداتی که در عراق می کردند و می گفتند که به زندان ابوغریب منتقل خواهند کرد خبری نبود، لذا به شیوه های دیگری متوسل شده بودند و می گفتند کسانی که قبلاً از سازمان جدا شده اند اکنون یا در زباله دان ها به دنبال غذا می گردند یا با باندهای دزدی و فساد همکاری کرده و در زندان هستند.

در واقع به هر شیوه ای که در مقدوراتشان بود به من فشار آوردند. ولی من تصمیم خود را گرفته بودم و به آن ها گفتم اشکال ندارد می روم و از زباله دان ها غذا تهیه می کنم ولی دیگر نمی خواهم اینجا بمانم. من نزد کمیساریای عالی ملل متحد برای پناهندگان رفتم. کمیساریا مرا به یک هتل منتقل کرد و مدتی در آنجا بودم و کم کم زندگی در آلبانی را تجربه کردم. تازه متوجه شدم که همه حرف هایی که می گفتند دروغ بود. من در سه سالی که در آلبانی بودم هیچ گاه کارم به زباله گردی نکشید و خدا را شکر که توانستم روی پاهای خودم باشم. ولی بیشتر برایم جا افتاد که هر چه به من گفته بودند دروغ بود.



حرفم به دوستان سابقم این است که تعلل نکنند. اگر می خواهند که به زندگی سلامی مجدد بکنند باید تصمیم قاطع بگیرند که هیچ شکافی نداشته باشد. تجربه ام را به آنان بگویم. من در یک مقطع تمامی ترس و دلهره ها را کنار گذاشتم و به خودم گفتم که اگر می خواهی بروی برو و از هیچ چیز نترس! من تصمیم گرفتم که به هر قیمتی بزنم بیرون. اگر شما هم دل در گرو آزادی دارید و مدام در حسرت به دلی به سر می برید که می دانم حسرت به دل هستید، تصمیم بی شکاف بگیرید و تمامش کنید.

پیشنهاد من به خانواده ها و همه پدر و مادرانی که چشم انتظار فرزندان شان هستند اینست که به تلاش هایشان ادامه بدهند. نامه نگاری، شکایت به سازمان های بین المللی، به کمیساریا، به دولت آلبانی و خلاصه از هر فعالیتی که داشتند دست نکشند. من شهادت می دهم که تخم رهایی را همین خانواده ها در دل من و بقیه کاشتند. مثلاً خانم عبداللهی که پسرش در تشکیلات رجویست خیلی فعالیت کرد و همچنان خستگی ناپذیر ادامه می دهد، او یکی از عاملین و انگیزه های من برای رهایی بود. درست است که پسر خودش هنوز در فرقه مانده است ولی ثمره فعالیت های او در سایر خانواده ها به بار نشست و تعداد زیادی از خواب خرگوشی بیدار شده و خود را رها کردند.

گزارشگر: بخشعلی عزیزاده



توهم بزرگی به نام آلترناتیو (قسمت دوم)



ضدیت با دیگر گروه های ضد انقلاب

های بی نتیجه منافقین مقایسه شده و از عملکرد ضعیف این گروهک به شدت انتقاد شده بود! همین مسأله نیز باعث شد تا منافقین به طراحی فرآیندی برای ارتباط گیری از طریق شبکه های اجتماعی با داخل کشور به منظور فریب کاربران نوجوان و جوان تحت عنوان کانون های شورشی بپردازند.



یکی از کانون های به اصطلاح شورشی منافقین که عمدتاً از نوجوانان تشکیل شده و در محیط کوه و بیابان مناسب فرقه ای و نمادین اجرا می کنند!

پست ها، توئیت ها و به طور کلی فعالیت های ضد انقلاب نظیر گروه های سلطنت طلب در فضای مجازی همواره با واکنش های تند اعضای فعال در یگان سایبری آلبانی مواجه شده که معمولاً با همان ادبیات سخیف و توأم با فحاشی منافقین صورت می گیرد. به جرأت

به طور کلی دو مانع اصلی در مسیر دست و پا زدن های منافقین برای کسب عنوان آلترناتیو در مقابل این گروهک تروریستی قرار گرفته است که اولین آن سابقه سیاه این گروهک در ترور، جنایت و خیانت علیه ملت ایران است و دومین مانع، گروه های دیگر ضد انقلاب هستند. مانع دوم در واقع رقیب منافقین در کسب حمایت های بین المللی از بودجه ها و طرح های مصوب کشورهای استکباری علیه نظام ایران است. منافقین در مواجهه با این رقابت، به روش ضد انقلاب رقابت می کنند که همان تخریب طرف های مقابل است.

در این مورد ابتدا باید گفت که سابقه و موقعیت امروز منافقین به گونه ای است که غیر از جریانات سلطنت طلب، گروه های تجزیه طلب و جریانات سیاسی معاند خارج کشور، ضدانقلاب تک نفره که عموماً با یک شبکه ماهواره ای اداره می شوند نیز برای منافقین رقیب محسوب می شوند. به عنوان مثال در یکی از ملاقات های مریم رجوی با سازمان (CIA) اقدامات یک گروه تک نفره ضد انقلاب که از طریق شبکه های اجتماعی افرادی را برای خرابکاری در ایران فریب داده بود با فعالیت



دیگر تجمعات نمایشی منافقین در کشورهای مختلف اروپایی که علیه جمهوری اسلامی ایران شکل می گیرد، نیز در واقع صحنه پردازی برای نمایش توان اعضای این گروهک و حضور آن ها در کشورهای مختلف اروپاست! که اولاً با ملاحظات دقیق در فیلمبرداری و ثبت نماهای پر تعداد سعی می شود، صحنه هایی پرجمعیت نمایش داده شود و ثانیاً با پرچم ها و شعارهای مختلف سعی می شود، تجمعات به عنوان صحنه حضور مخالفان جمهوری اسلامی تحت رهبری منافقین نمایش داده شود. این نمایش های تکراری نیز که همواره در شبکه های ماهواره ای متعدد دیگر گروه های ضد انقلاب به سخره گرفته می شوند، در صورت عدم کنترل های پلیس می تواند با واکنش طرفداران دیگر جریانات معاند نظیر سلطنت طلبان به صحنه درگیری های خیابانی تبدیل گردد.

همان طور که اشاره شد بررسی مواضع دیگر گروه های ضد انقلاب نیز نشان می دهد که تنها وجه اشتراک دیگر گروه های معاند خارج نشین نفرت از منافقین است که البته به سوابق تروریستی و جنایت های این گروهک بازمی گردد. عمق این مخالفت ها به اندازه ای است که در معدود مواردی که سرویس های اطلاعاتی سعی در جمع همه توان ضد انقلاب در یک نشست یا همایش را داشته اند، شرط حضور بسیاری از گروه ها، عدم حضور اعضای منافقین بوده است!

باشگاه خبرنگاران جوان

می توان گفت که بخشی از توان اعضای سازمان در یگان سایبری در آلبانی صرف تخریب دیگر گروه ها و جریانات ضد انقلاب، به ویژه سلطنت طلبان می شود. همین طور بخشی از برنامه سازی های گروه ها و جریانات خارج نشین معاند نیز برای افشای فعالیت های فعلی سران منافقین علیه اعضا و بازخوانی سابقه جنایت بار این گروهک صرف می شود.

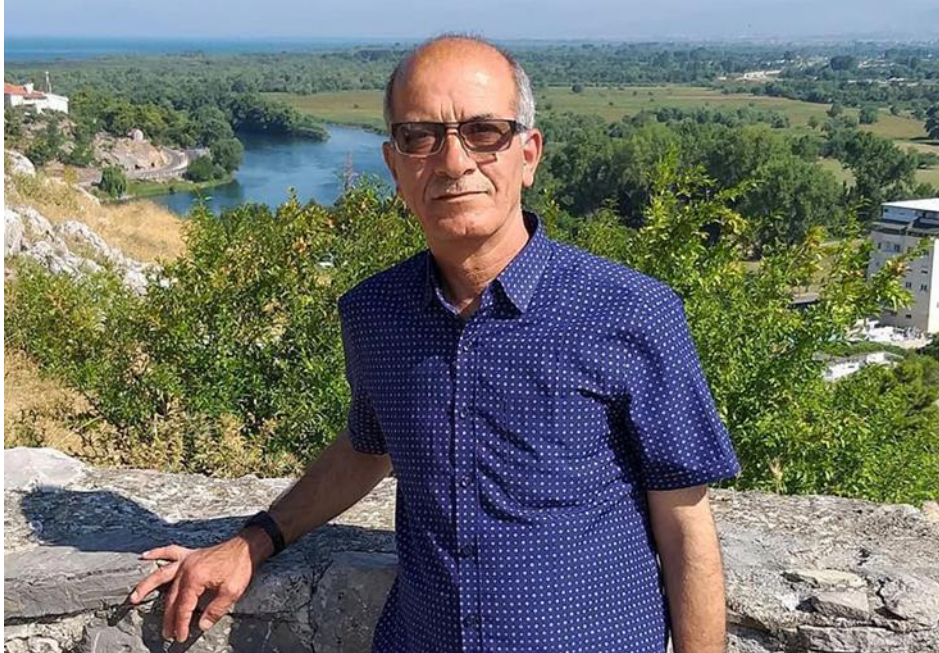
کتک کاری های دنباله دار منافقین و سلطنت طلبان!

رقابت گروه های ضد انقلاب در فضای حقیقی سوژه های جالبی دارد که نمونه های آن در نشست ها و همایش های ضد ایرانی در خارج کشور رخ می دهد. به عنوان نمونه نشست ورشو در بهمن ماه سال ۱۳۹۷ که با تلاش های مایک پمپئو در لهستان برای تشکیل یک ائتلاف جهانی علیه جمهوری اسلامی ایران صورت گرفت و اتفاقاً با شکست نیز مواجه شد، در حاشیه خود میزبان تجمع گروه های مختلف ضد انقلاب از کشورهای اروپایی بود. فیلم های منتشر شده از حوادث حاشیه ای این نشست نشان می دهد که چند ساعت تجمع در هوای سرد خیابان های اطراف نشست، فقط به فحاشی میان هواداران محدود سلطنت و اعضای منافقین که از نقاط مختلف اروپا جمع آوری و به این مکان آورده شده بودند، گذشت. دقایق پایانی تجمع ضد انقلاب نیز در صورت عدم دخالت پلیس لهستان در حال تبدیل شدن به صحنه زد و خورد میان این دو گروه بود.



بازگشت اسیر جنگی رجوی - صدام

بعد از ۴۰ سال



غلامعلی میرزایی اهل خرم آباد بعد از ۴۰ سال که حدوداً ۱۰ سال آن در اسارت صدام و ۳۰ سال دیگر را در تشکیلات فرقه رجوی گرفتار بود سرانجام با هزاران فراز و فرود، تلاش های شبانه روزی خود، همسر و تنها فرزندش در تاریخ ۶ دی ماه ۱۳۹۹ به وطن بازگشت و عطر و رایحه این سرزمین کهن به مشامش رسید.

آقای میرزایی که برای دفاع از میهن در برابر تجاوز دشمن بعثی به جبهه های دفاع مقدس شتافته بود، در مهرماه سال ۱۳۵۹ در مرزهای جنوب کشور توسط ارتش صدام حسین اسیر شد و نزدیک به ۹ سال در اردوگاه های ارتش عراق با سخت ترین شرایط سپری نمود.

پس از شکست مفتضخانه رجوی در عملیات موسوم به فروغ جاویدان که به کشته و زخمی شدن صدها نفر از اعضای سازمان انجامید، مسعود رجوی برای پرکردن خلأ کمبود نیرو ضمن توافق با رژیم بعثی حاکم بر عراق نزدیک به ۱۵۰۰ نفر را که از شرایط غیرانسانی و شکنجه و آزار به دست مزدوران صدام به شدت رنج می بردند را با فریب و نیرنگ و دادن وعده شرایط زندگی بهتر و در صورت تمایل، بازگشت به ایران و یا اخذ پناهندگی در کشورهای اروپایی به پادگان اشرف کشاند بدون این که صلیب سرخ جهانی که مسئول اسرای جنگی است اطلاع داشته باشد.

آقای غلامعلی میرزایی هم یکی از این نفرات بود. فرزند آقای میرزایی نوزادی بیش نبود که پدرش به جبهه رفت و بیش از ۴۰ سال از دیدن او محروم ماند. همسر آقای میرزایی طی آن سالیان به تنهایی بار تربیت فرزند را به دوش کشید.



غلامعلی میرزایی در کنار خانواده

سرانجام آقای میرزایی پس از انتقال به آلبانی از این فرصت استفاده نمود و بعد از ۳۰ سال از فرقه جدا شد. از همان ابتدای جدایی وی، سرکردگان فرقه خیلی تلاش کردند تا با سیاست های تهدید و به کارگیری اهرم فشار مستمری ماهیانه پناهندگی مانع از فعالیت های افشاگرایی وی شود. اما این تهدیدها نتیجه ای در بر نداشت و آقای میرزایی در کنار دیگر جادشدگان با مصاحبه های مستمر با رسانه های آلبانی صدای خود و دیگر اعضا که همچنان در اسارت این فرقه هستند را به گوش افکار عمومی رساند.

به دنبال ممانعت ها و کارشکنی های دولت آلبانی و متقابلاً انبوه نامه هایی که از جهات مختلف برای نخست وزیر آلبانی ارسال گردید و رسانه ای شدن موضوع و همچنین تلاش های خستگی ناپذیر خانواده ها به خصوص فرزند و همسر چشم انتظار وی، بالاخره با خروج آقای غلامعلی میرزایی از کشور آلبانی و بازگشت او به ایران موافقت شد و وی به ایران و آغوش خانواده خود در خرم آباد بازگشت.

واکنش فرقه رجوی در مقابل بازگشت آقای غلامعلی میرزایی، اوج افلاس و درماندگی این فرقه را برملا نمود. کمیسیون امنیت و ضد تروریسم شورای ملی مقاومت (فرقه تروریستی رجوی) در اطلاعیه ای به تاریخ ۸ دی ۱۳۹۹ دریدگی و وقاحت را به اوج رساند و به جای این که شرمنده آقای میرزایی، پسر و همسرش به خاطر به هدر دادن عمر و جوانی آنان به پای امیال پوچ و بی محتوای مسعود رجوی باشد و از این بابت احساس بدهکاری کند یک چیزی هم طلبکار شد و تهمت هایی که تماماً لایق سرکرده شان می باشد را نثار کسی که عمری را به پای این سازمان تلف کرده، نمود. همین اطلاعیه، سند و مدرکی است که ماهیت ضد بشری رجوی را به خوبی برملا می کند. به امید خدا عقب رانده شدن های فرقه رجوی و رهایی اسرای در بند این فرقه مخرب ادامه خواهد داشت.

خودکشی‌هایی در دامنه قدرت طلبی و شهوترانی!



شاید بتوان یکی از مختصات سازمان موسوم به مجاهدین خلق را بی‌اعتنایی به جان انسان‌ها، حتی اعضا و سمپات‌های خویش دانست. به واقع در غلتیدن به دامان مارکسیسم، عملاً زمینه‌های تن دادن به خشونت‌های استالینیستی را نیز برای این گروه مسلح فراهم آورد، شیوه‌هایی که تا هم‌اینک نیز در این سازمان جاری و ساری است. در مقالی که پیش روی شماست، روایت سه فقره از این مرگ‌ها را باز می‌خوانید.

مقدمتاً باید اشاره کرد که تا پیش از سال‌های اول پیروزی انقلاب اسلامی، کسی از معمای مرگ و زندگی بسیاری از قربانیان سازمان مخوف مجاهدین خلق آگاه نبود و به خصوص سرنوشت زنان در هاله‌ای از ابهام قرار داشت.

فاطمه فرتوک زاده، خودکشی تلخ!

یکی از این قربانیان ایده خشونت‌گرای سازمان در سالیان پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، فاطمه فرتوک زاده است. ابتدا قرار بود او با اجازه شوهرش در ظرف چند روز برای سران سازمان خانه‌ای را پیدا کند. استدلال‌شان هم این بود که او چهره‌ای مردمی دارد و می‌تواند راحت با قشرهای مختلف جامعه ارتباط برقرار کند و بسیاری از کارهایی را که از دست دیگران بر نمی‌آید، انجام بدهد. بعد از مدتی یکی از اعضای مرکزیت به این کشف ناآل آمد که اساساً حضور چنین عنصری در یک سازمان



پیش‌تاز، ضروری و مایه افتخار است و اگر بتوانند او را در مرکزیت سازمان جای بدهند، فتح الفتوح خواهد بود و می‌توانند به سازمان‌های مشابه فخر بفروشند. ابتدا او و شوهرش به عنوان سمپات با سازمان رابطه داشتند ولی در جریان تغییر ایدئولوژی، شوهر او دیگر حاضر نشد با سازمان همکاری کند، به همین دلیل او شوهر و دو فرزندش را رها کرد و به زندگی مخفی رو آورد! او در سال ۵۴ با بهرام آرام ازدواج و زندگی جدیدی را شروع کرد. وظیفه او در ابتدا برقراری ارتباط سرشاخه با سایر سرشاخه‌ها و رابط بهرام آرام با مجموعه چاپ و افراد تحت مسئولیت او بود. او پس از مدتی در جمع سرشاخه وارد شد و در سال ۵۵ مسئولیت جمع چاپ برعهده او قرار گرفت. پس از کشته شدن بهرام آرام در ۲۴ آبان ۵۵، در ارتباط با محسن طریقت قرار گرفت و هنوز مدت زیادی از مرگ بهرام نگذشته بود که با محسن رابطه برقرار کرد و، چون توسط او مورد تعرض قرار گرفت، با او ازدواج کرد. ظاهراً تقی شهرام برای ایجاد ارتباط با او نقشه کشیده بود وقتی محسن طریقت پیشدستی کرد، به شدت مورد انتقاد او قرار گرفت و در زمستان سال ۵۵ طی یک نشست انتقادی در مرکزیت که در مسافرخانه‌ای برگزار شد، چنان موضوعات شنیع و خرد کننده‌ای مطرح شد که فاطمه پس از اتمام جلسه، مدارک و سلاحش را در خانه باقی گذاشت و با خود یک نارنجک برداشت و در گوشه خرابه‌ای در خیابان انوشیروان دادگر (بعثت) خودکشی کرد و زندگی تشکیلاتی او بعد از حدود یک سال پر از حوادث تلخ به پایان رسید!

علل توجه سازمان به فرتوک زاده

یکی از دلایلی که موجب شد فاطمه خیلی سریع مورد توجه قرار گیرد، گرایش روشنفکرانه و تسلیم طلبی او نسبت به مشی چریکی و آموزش سوپرچپ درون سازمان بود. او خیلی سریع توانست این مفاهیم آموزشی را درک کند و از آنجا که با اعضای کادر مرکزی رابطه نزدیک داشت، خیلی زود به شیوه انحرافی در مبارزه ایدئولوژیک تسلط پیدا کرد. او به دلیل این که فردی عامی و تا حدودی بی سواد بود، تیپ توده‌ای محسوب می‌شد و اعضای منحرف کادر مرکزی، این موضوع را اسباب افتخار می‌دانستند. به همین دلیل هم احتمال می‌رفت که پس از مرگ بهرام آرام به عضویت کادر مرکزی درآید که البته عمرش کفاف نداد! در طول سال‌های ۵۵ و ۵۶ سازمان با بحران مرکزیت رو به رو شد. یکی از افراد رده بالای سازمان با نام مستعار اسد به اتفاق همسرش در سازمان فعالیت می‌کرد، اما با این توجیه که همسرش باید نقش پوشش را برای دو تن از اعضای مرکزیت بازی کند، او را طلاق داد. همسر این فرد با مصطفی (قاسم عبدالله زاده) و محسن طریقت زندگی کرد. پس از مدتی محسن و مصطفی خانه هایشان را جدا کردند و طریقت و این زن به عنوان زن و شوهر همخانه شدند. محسن که در ولنگاری و شهوترانی سابقه طولانی داشت، وانمود کرد که شوهر این زن کشته شده و به او تجاوز کرد! پس از افشای دروغ محسن و فرار خائنه او، اسد وقتی ماجرا را شنید به شدت متأثر و مبهوت شد! تقی شهرام خود را منبع ایدئولوژیک سازمان و محسن طریقت را ذخیره ایدئولوژیک سازمان می‌دانست. علتش هم این بود که هر دو جاه طلب، حراف، شارلاتان، باهوش و به شدت از لحاظ اخلاقی کثیف بودند. طریقت و عبدالله زاده - که همواره خود را از سوی تقی شهرام در معرض خطر می‌دیدند - سرانجام راهی اروپا شدند و فرار کردند. محسن طریقت همواره از بلایی که بر سر آن زن شوهردار آورده بود، به عنوان یک برخورد عاطفی یاد می‌کرد و می‌گفت به تقی شهرام گفتم که دچار چنین احساسی شده‌ام و باید در جمع مطرح و از خودم انتقاد کنم ولی شهرام گفت لازم نیست در جمع مطرح کنی، چون اصلاً مسأله مهمی نیست و هر کسی به نوبه خود چنین اشتباهاتی را مرتکب شده



است، اما من اصرار و بالأخره در جمع مسأله را مطرح کردم. به نظر او، شهرام می خواست به این ترتیب مرا مدیون خود کند و در واقع به نوعی به من رشوه بدهد! محسن طریقت در ادامه می گوید: من به ازدواج احتیاج داشتم و این را به تقی شهرام گفتم و او هم گفت باید خودت راهی پیدا کنی. تصور من این بود که می توان شخصاً این کار را بکنم و وقتی بهرام آرام کشته شد، اقدام کردم، اما ظاهراً قضیه به مذاق شهرام خوش نیامد و یک الم شنگه حسابی راه انداخت! کاظم (حسین سیاه کلاه) که همیشه نقش دلال و واسطه را بازی می کرد، به محسن طریقت می گوید تو بی خودی پایت را در کفش شهرام کردی، به نظرم بهتر است دست از فاطمه برداری و دست او را در دست شهرام بگذاری، چون ظاهراً او به این زن علاقه دارد و تمایل ندارد کس دیگری روی او دست بگذارد! تقی شهرام بسیار تمایل داشت پس از کشته شدن بهرام آرام، فاطمه فرتوک زاده را وارد مرکزیت کند و این موضوع را با دیگر اعضا در میان می گذارد، اما آن ها زیربار نمی روند.

روایتی زنانه از خودکشی فرتوک زاده

بهجت مهرآبادی از اعضای سازمان مجاهدین خلق که بعدها عضو مرکزیت سازمان پیکار شد، مدتی با فاطمه فرتوک زاده همخانه و با خلق و خوی او به خوبی آشنا بود. به همین دلیل از نکاتی پرده برمی دارد که در روایت مردها نیست. او می گوید: "فاطمه فرتوک زاده همسر یکی از سمپات های سازمان بود و از او طلاق گرفت و با بهرام آرام ازدواج کرد. بعد از کشته شدن بهرام، محسن طریقت عضو مرکزیت سازمان- که فرد لایابالی و کثیفی بود- با زبان بازی و حرّافی، فاطمه را متقاعد می کند که برای فراموشی مرگ شوهرش به جای سوگواری که کاری غیراصولی است، بهتر است زندگی جدیدی را شروع کند و بالأخره فاطمه را راضی می کند. محسن برای تقی شهرام نامه ای می نویسد و موضوع را مطرح می کند ولی تقی شهرام که خودش دنبال ایجاد رابطه با فاطمه بوده، تحت عنوان این که این دختر یک ذره عاطفه ندارد و هنوز چند روز بیشتر از شهادت شوهرش نگذشته، به این مسأله اعتراض می کند! فاطمه در این ایام با دختری همخانه می شود و می فهمد که او هم توسط محسن اغوا شده و حتی مسأله ازدواج شان را برای مرکزیت هم نوشته اند. قضیه از این قرار بود که شوهر این زن در شهرستان کار می کرد و محسن به او می گوید شوهرش شهید شده و سپس از او تقاضای ازدواج می کند و دختر هم می پذیرد. اما بعد از مدتی می فهمد شوهرش زنده است و به شدت ناراحت می شود و به مرکزیت سازمان می نویسد که او آدم کثیفی است و مرا فریب داده و حاضر نیستم با او زندگی کنم! فاطمه وقتی این جریان را می فهمد و پیغامی هم از تقی شهرام دریافت می کند، پس از نوشتن نامه ای که در آن ماهیت محسن طریقت افشا شده است، دست به خودکشی می زند. ظاهراً فاطمه در آن نامه علاوه بر افشای ماهیت طریقت نوشته بوده: من می دانم خودکشی ضعیف است و شاید بهتر باشد بمانم و ماهیت عناصر کثیفی مثل او را افشا کنم ولی دیگر تحمل ندارم و با این که می دانم کار اشتباهی است ولی این کار را می کنم. ظاهراً کسی هم که پیام تقی شهرام را برای فاطمه آورده بوده، برخورد بسیار تنندی با او می کند که این هم مزید بر علت می شود و به کلی فاطمه را به هم می ریزد و بلافاصله بعد از این تماس است که تصمیم می گیرد با نارنجک به زندگی خود خاتمه دهد. برخورد تقی شهرام با محسن طریقت به هیچ وجه به خاطر مصالح سازمانی نبود و ریشه در تمایلات انحرافی خود او داشت، کما این که محسن همچنان در مرکزیت ماند، در حالی که افراد دیگر با خطاهای بسیار کوچک تری از مرکزیت تصفیه می شدند. در واقع دعوای این ها بر سر رذایل اخلاقی خودشان بود و موضوع دیگری برایشان اهمیت نداشت."



رفعت افراز، مرگ در تبعید

رفعت افراز یکی دیگر از قربانیان سازمان مخوف مجاهدین خلق، فارغ التحصیل رشته حقوق از دانشگاه تهران و از مؤسسين مدرسه رفاه بود. او از طریق تراب حق شناس و محمدحسن ابراری جهرمی در سال های ۴۸-۴۶ با سازمان آشنا شد، اما بعد از شهریور ۵۰ بود که به صورت فعال در خدمت سازمان قرار گرفت. او در سال ۵۱، تحت عنوان معالجه به فرانسه سفر کرد و مجموعه آثار و کتب و جزوه های سازمان را به اعضای خارج کشور می رساند. وی پس از بازگشت از فرانسه، در سال ۵۲ همراه با پوری و حوری بازرگان زندگی مخفی را شروع کرد و تحت مسئولیت محمد یزدانیان قرار گرفت و در سال ۵۳ با او ازدواج کرد. رفعت به گفته همخانه اش ابراری، در برابر تغییر ایدئولوژیک سازمان مقاومت می کند و به همین دلیل، سازمان او را به بهانه کمک به جبهه آزادی بخش ظفار به اجبار از کشور خارج می کند. ابراری می گوید: "رفعت افراز تا اندازه ای تعصب دینی داشت و نمی توانست مارکسیسم را قبول کند، به همین دلیل برای سازمان مسلم بود که نمی تواند اعتقادات او را تغییر دهد و در اواخر شهریور ۱۳۵۳ به او اعلام کرد باید از کشور خارج شود. رفعت افراز مقاومت کرد و گفت نخواهد رفت، اما بالأخره او را در اسفند ۵۳ به اجبار به خارج فرستادند. رفعت به همراه خواهر کوچکش محبوبه افراز که پزشک بود، راهی یمن جنوبی شدند. رفعت در آنجا در کنار مجتبی طالقانی و مرتضی خاموشی، مشغول گویندگی در برنامه فارسی رادیو ظفار شد و سرانجام در شهریور سال ۵۴ در اثر ابتلا به نوعی بیماری عفونی بومی درگذشت."

خواهرش مرحومه بهجت افراز، اما درباره فوت رفعت روایتی دیگر دارد. او می گوید: "حتی ما از کشته شدن رفعت هم خبر نداشتیم. روزی یکی از آشنایان که دخترش دانشجوی دندانپزشکی دانشگاه تهران بود، در ناوایی به من گفت دخترم می گوید روی در و دیوار دانشگاه تهران خبر کشته شدن رفعت افراز را نوشته اند، شما خبر ندارید؟ گفتم نه... و آمدم خانه و به مادرم که بیماری قلبی داشت، چیزی نگفتم و تنها به پسرخاله ام شهید سلیمی جهرمی گفتم، اما از ترس ساواک جرأت علنی کردن و حتی ختم گرفتن برای رفعت را نداشتیم. بعدها دیدم در کتاب های سازمان نوشته بودند که رفعت زمان کشته شدن، اشهدش را گفته است! همسر رفعت هم، محمدحسن ابراری جهرمی بود که سال ۱۳۵۲ توسط ساواک اعدام شد. او هم از اعضای سازمان بود که فهمیده بود سازمان منحرف است و از مقلدین امام بود و بسیار متدین و مذهبی کامل."

محبوبه افراز، مرگ دستوری!

مرگ محبوبه افراز نیز یکی دیگر از جنایت های این سازمان مخوف است. مرگ محبوبه زمانی رخ داد که ترور و حذف فیزیکی از خط سازمان خارج شده بود، بنابراین اگر ضرورت ایجاب می کرد که یکی از اعضا از بین برود، شرایط و زمینه ها را به گونه ای برای او تدارک می دیدند که خود به خود حذف شود. بهجت افراز درباره مرگ خواهرش می گوید: "او هم مثل همه ما در یک خانواده مذهبی و آشنا با مسائل سیاسی پرورش یافت و پس از آشنایی با تراب حق شناس، وارد سازمان مجاهدین شد. او در ۲۰ اسفند ۵۳ در حالی که ساواک پرونده قطوری برایش درست کرده بود، با بررسی که سازمان بهداشت جهانی در انگلستان در اختیار او گذاشت، به انگلستان رفت. در ۱۸ آذر ۵۷ شوهرش به ما تلفن زد که:

من ۲۵ روز است از خارج آمده ام و قرار بود محبوبه هم بیاید ولی دیروز از پاریس به من زنگ زدند که او در خانه اش فوت کرده و جنازه اش همان جاست و باید اقدام کنم! چند وقت بعد شوهرش محمد یزدانیان به خانه ما آمد و گفت محبوبه در خارج خودکشی کرده. یک بار دیگر هم یزدانیان همراه با تراب حق شناس به منزل آقای سلیمی جهرمی آمدند و به اصطلاح خودشان یک سری مدرک نشان ما دادند مبنی بر این که محبوبه خودکشی کرده است. محبوبه یک نابغه به تمام معنا بود و توانست در سن ۱۶ سالگی به دانشگاه برود و در سال ۵۳ به عنوان جوان ترین پزشک زن و با رتبه شاگرد اول، فارغ التحصیل شد. او در آن سال به خاطر خواهرش به یمن جنوبی رفت و بعد از فوت رفعت، در عدن ماند و سپس با شوهرش یزدانیان به لندن رفت و در آنجا مستقر شد. محبوبه و رفعت هر چند ظاهراً تغییر ایدئولوژیک داده بودند، اما همچنان به اعتقاداتشان پایبند بودند. یک بار من تلفنی از او پرسیدم: «نماز می خوانی؟» گفت: «بله.» پرسیدم: «روزه چطور؟» گفت: «چون باردار هستم بعضی از روزها» رفعت را هم دیده بودند که در لحظه احتضار شهادتین می گفته است. در روایت های مختلفی که درباره مرگ محبوبه افراز آمده، تقریباً یک مضمون واحد وجود دارد و آن هم این است: او به دلیل ناراحتی های روانی و اختلاف با شوهرش خودکشی کرد!



روایت محمد یزدانیان از مرگ محبوبه افراز

محمد یزدانیان درباره فوت محبوبه حرف هایی زده که پر از تناقض است. او می گوید: "من در پاییز سال ۵۳ با محبوبه ازدواج کردم. در آذر سال ۵۳ به خاطر شرایط پلیسی مملکت و وضعیت آلوده سیاسی رفعت افراز و بیماری روانی محبوبه، تماس ما با آن دو سخت شد و سازمان تصمیم گرفت آن ها را به ظفار بفرستد که به نوعی جبران لطفی که آن ها کرده و رادیویی را در اختیار ما قرار داده بودند، بشود. در سال ۵۷ اول قرار شد من به ایران بیایم و ببینم با توجه اوضاع روحی محبوبه، اصلاً صلاح هست که او به ایران برگردد و در شرایط زندگی مخفی دوام بیاورد. قرار شد محبوبه منتظر چراغ سبز من بماند. من نامه ای برایش نوشتم که اوضاع خیلی بد نیست ولی نظر قطعی ندادم. چند وقت بعد باز برایش نامه نوشتم و گفتم حالا می تواند برگردد ولی قبل از این که نامه من به دستش برسد، خودکشی کرده بود. خبر خودکشی او را گمانم علیرضا سپاسی آشتیانی به من داد."

روایت تقی شهرام از مرگ محبوبه افراز

تقی شهرام روایت دقیق تری از مرگ محبوبه افراز دارد. او می گوید: "محبوبه چندین بار به دستور شوهرش سقط جنین کرده بود. آخرین بار در تابستان ۵۷ باردار شد و در برابر دستور شوهرش مقاومت کرد. آخرین بار در آپارتمان مشترک، من و آن ها شاهد مشاجره شان بودم. محبوبه فریاد زد: اصلاً نمی خواهم دیگر با شما کار کنم. یزدانیان هم گفت: پس برو خودت را بکش! مدتی بعد محبوبه با خوردن مقدار زیادی قرص خودکشی کرد."

این سرنوشت دو خواهر نابغه و تحصیلکرده است که شهرت آن ها حتی از کشور خودشان هم فراتر رفته بود، اما در چنبر سازمان مخوف مجاهدین خلق، اسیر خواست های مسئولان تشکیلاتی شدند و با مرگی دردناک، تمام آن توانایی ها و استعدادهای سرشارشان نابود شد و از بین رفت.

نیما احمدپور - روزنامه جوان



برادرم را آزاد کنید.



آقای عزیزاله رستمی می گوید: برادر من **داریوش رستمی** نه اهل سیاست بود و نه عضو گروهی! برای کار به ترکیه رفته بود. آن اوایل که به ترکیه رفته بود مستمر با من در تماس بود. و از اوضاع و احوال او باخبر بودم. در یک مقطعی تماس او با من قطع شد و هر چه به او زنگ می زدم کسی گوشی را بر نمی داشت و در نهایت گوشی خاموش شد. نگرانی من بیشتر شد با خودم می گفتم شاید سر کار باشد و سرش شلوغ است.

چند سال گذشت و من هیچ اطلاعی از برادرم نداشتم تا این که به من خبر رسید برادر شما توسط سازمان تروریستی مجاهدین با فریب به عراق منتقل شده است. از این موضوع شوکه شده بودم نمی دانستم چه کار کنم و از چه کسی سراغ برادرم را بگیرم. چند سالی گذشت صدام حاکم عراق سرنگون شد، خانواده ها با کلی مشکلات جسمی به عراق سفر می کردند و در کنار پادگان اشرف تجمع می کردند. من به لحاظ جسمی وضعیت خوبی نداشتم و نمی توانستم به عراق سفری داشته باشم...

سران فرقه رجوی شما که مدعی آزادی هستید بخش کمی از آن آزادی که شما از آن دم می زنید را به اسیران اشرف ۳ بدهید. روزی اسیران غل و زنجیر را پاره می کنند و خودشان را آزاد خواهند کرد، تجربه ثابت کرده شما نمی توانید جلوی این کار را بگیرید. شما بزرگترین ظلم را به پدران و مادران کردید و همین طور به فرزندان شما که در اسارت شما به سر می برند. فقط این را بدانید که فرزندان ما صاحب دارند شما صاحب آن ها نیستید شما زندانبان آن ها هستید.

اراک

نارسیسیسم (Narcissism) یا عشق به خود



رابرت می گوید:

"دیدگاه رهبران فرقه ای نسبت به خود، نارسیسیست و شدیداً بزرگ شده از «خود» است. آن ها ارزش و اهمیت خود را فوق العاده دیده، به شکل واقعاً متحیر کننده ای خود محور بوده و خود را مستحق (مالکیت بر همه چیز) می دانند. رهبران فرقه خود را محور و مرکز عالم می دانند، موجودی فوق موجودات دیگر که حق دارد بر طبق قوانین و شرایط خاص خود زندگی کند."

پیتر اولسون در کتاب "فلوت زنان بد جنس دوران ما" می گوید:

"لغت روان‌شناسانه برای این عقده که نوعی عشق به خود است، نارسیسیم یا بخش نارسیسیستیک شخصیت ماست."

...عشق نارسیسیستیک به خودی خود، نه خوب است و نه بد؛ داشتن یک مقدار از این عشق جهت داشتن اعتماد به نفس سالم، عواطف، و ابراز وجود خلاقانه ضروری است. کم و زیاد این عشق روی روابط فرد با دیگران تأثیر مستقیم می گذارد؛ کم بودن آن موجب خود کم بینی، عدم اعتماد به نفس، احساس شرم و گوشه گیری می شود؛ و بیش از حد بودن آن باعث غرور و نخوت فوق العاده، خود محوری و خود محق بینی می گردد."

نشریه آسیب شناسی و آماری جامعه روانکاوان آمریکا در شماره چهار (DSM-IV) خود بیماری روانی نارسیسیستیک را این گونه توضیح می‌دهد:



"بیماری شخصیتی نارسیسیستیک...خود را به شکل حداقل پنج ویژگی یا بیش تر از خصوصیات زیر نشان می دهد:

- ۱- خود بزرگ بینی (برای مثال بزرگ دیدن موفقیت ها یا خلاقیت های خود، انتظار این که به عنوان فرد فوق العاده ای شناخته شود).
 - ۲- غرقه در رؤیاهای موفقیت های بی حد و مرز، قدرت، نبوغ، زیبایی یا یک عشق ایده آل.
 - ۳- اعتقاد به این که او یک فرد «خاص» و منحصر به فردی است که تنها از سوی افراد خاصی قابل فهم می باشد.
 - ۴- محتاج تحسین فوق العاده است.
 - ۵- احساس تملک به خود؛ (همه چیز را جزو مایملک خود می داند)؛ به این معنی که انتظار دارد برخورد مثبت و ویژه با او صورت بگیرد، و تبعیت دیگران و انجام خواسته هایش توسط سایرین را حق خود می داند.
 - ۶- به طور شخصیتی استثمارگر است؛ به این معنی که از دیگران به هر شکلی استفاده می کند تا به اهداف و خواست های خود برسد.
 - ۷- از عواطف بی بهره است؛ حاضر نیست به احتیاجات و احساسات دیگران توجه کرده و آن ها را به رسمیت بشناسد.
 - ۸- اغلب حسرت چیزهایی را می خورد که دیگران دارند و فکر می کند که دیگران به او حسادت می ورزند.
 - ۹- در رفتار و برخوردهایش تکبر فوق العاده از خود نشان می دهد.
- این فردیت و عشق به خود غول آسای رهبران فرقه تنها در صورتی ارضا می گردد که در طرف مقابل، «خود» و اعتماد به نفس پیروان، کاملاً سرکوب شده باشد...

عقده ی خود بزرگ بینی؛ آرزوها و خواست های غول پیکر

رهبران فرقه ای توسط پیروانشان، به عنوان افرادی فوق انسان، برتر از همه، نوک پیکان تکامل و دلیل وجود کائنات شناخته می شوند.

... رهبران فرقه ای می بینند و می شنوند که پیروانشان درباره ی آنان چه می گویند و از دیدن و شنیدن آن ها نه تنها خجالت زده نمی شوند بلکه احساس رضایت هم می کنند. چرا که آن ها خود را همان طور می بینند که توسط مریدانشان وصف می شوند و در نتیجه از این که بالأخره افرادی پیدا شده اند که توانسته اند بزرگی و عظمت آن ها را تشخیص دهند، خشنود هم می شوند.



دیوید کوروش در توصیف علم و فهم خود می گوید:

"خوب، بگذارید به شما این را بگویم که دانش من در انگشت کوچک ام، بیش تر از معلومات تمام مردان بزرگ، بیش از تمام معلوماتی است که اهل علم ممکن است در خلال زندگی خود کسب نمایند."

... خواست ها و انتظارات رهبران فرقه ای هیچ حد و مرزی ندارد. نه تنها محدود به یک کشور و ملت نمی شود، بلکه زمان هم برای آن ها معنا و مفهومی ندارد، چرا که آن ها معتقدند تقدیر این چنین حکم کرده که آن ها در خلال عمر کوتاه شان زندگی کل بشریت را تغییر دهند. و این درست همان جا و زمانی است که فاجعه اتفاق می افتد.

تفاوت رهبران فرقه ای با پیامبران و رهبران بزرگ اخلاق آنست که:

۱- برخلاف رهبران فرقه ای، پیامبران و رهبران اخلاق گرچه پیام بزرگی برای بشریت دارند، اما در عین حال می دانند که تصمیم گیرنده خود مردم هستند و زندگی انسان ها متعلق به خود آن ها است. به هر میزان هم که پیام آن ها بزرگ و مهم باشد، آن ها انتظار ندارند که پیام شان در خلال عمر کوتاه خودشان جامه عمل بپوشد. آن ها موعظه می کنند، آموزش می دهند، راه را به مردم نشان می دهند و مراحمی را که آن ها باید طی کنند مشخص می سازند، و شاید حتی جرقه شروع تغییرات را در عمل بزنند. اما در عین حال می دانند که حرکت مرحله ای است و رسیدن به هدف نهایی زمان زیادی، شاید قرن ها و هزاره ها را بطلبد و محتاج فهم و سعی و کوشش و کار سخت مردم اعصار مختلف و مهم تر از همه انجام مختارانه ی آن هاست.

۲- برخلاف رهبران فرقه ای که به «خود» اعتقاد داشته و به «خود» تکیه می کنند، تکیه گاه پیامبران و رهبران بزرگ اخلاق، خدا یا توده های مردم یا هر دو هستند. آن ها خود را پیام آور، آموزگار، و حتی شاید هدایت کننده بدانند، اما زمانی که در موضع رهبری قرار می گیرند، به رغم بزرگی پیام شان و



حتی در موقعیت پیامبری، چنان عمل می کنند که یک رهبر سیاسی دموکرات رفتار می کند، یعنی با دیگران مشورت کرده، از متخصصان راهنمایی گرفته، انتقاد پذیر هستند، سنجش و قضاوت دیگران نسبت به کارها و تصمیمات شان و تغییر بر اساس آن ها را پذیرا می شوند. آن ها خود را یک "واسطه"، یک راهنما، یک هدایت کننده، دانسته و مردم را موتور اصلی تغییرات می دانند. آن ها می خواهند که تغییرات از پایین ترین سطح آغاز شود، پایین ترین به لحاظ ثروت و آگاهی و در نتیجه هدف گیری آن ها بالا بردن فهم و آگاهی و احتمالاً ارتقای سطح زندگی در پایین ترین هاست.

در نقطه ی مقابل، از آنجا که رهبران فرقه ای خود را - نه دیگران و مردم را - عامل اصلی تغییر و عقل و خرد پشت آن می بینند؛ و از آنجا که توده های مردم برای رهبران فرقه، تنها وسیله ای برای تحقق آرزوهایشان هستند، قابل بازی دادن بوده و تنها هنرشان فهم و ستایش رهبران است. برای رسیدن به هدف، رهبران فرقه ای حاضرند درد و رنج، مرگ و نابودی میلیون ها نفر را پذیرا شوند؛ و البته توجیه شان هم این است که برای "رسیدن به هدف اعلی، هر چیزی قابل فدا کردن است." آن ها خود را "نوک پیکان تکامل"، "شکوه انسانیت"، "هدف تاریخ"، برابر با یک ملت و یک کشور می بینند، همان طور که در مجاهدین خلق، شعار پیروان: "ایران - رجوی، رجوی- ایران" است، و همان طور که طرفداران هیتلر معتقد بودند که آلمان و هیتلر یکی هستند. بنابراین زندگی و مرگ انسان ها در مقابل خواست "رهبر" چه ارزشی می تواند داشته باشد. درست به همین دلیل است که زندگی مردم، به خصوص توده های مردم، می تواند فدای محقق شدن "آرزوهای درخشان" رهبری شود. برخلاف دسته ی قبلی که معتقد به تغییر از پایین هستند، رهبران فرقه ای به رغم ادعاهایشان، به توده ها اعتقاد نداشته و معتقد به تغییر از بالا هستند، آن ها معتقدند که حرکت و تغییر از آن ها شروع شده و همچون چشمه های رودخانه ای که از قله ی کوه سرچشمه می گیرد، به سمت پایین جاری شده و نهایتاً همه را سیراب خواهد کرد.

البته این بدان معنا نیست که رهبران فرقه ها از قدرت توده ها غافل هستند. آن ها به خوبی این قدرت را می شناسند و به همین دلیل اکثر آن ها "عوام فریب" اند؛ آن ها هر حُقه ای را به کار می گیرند که توده ها را مجذوب خود ساخته و خود را انسان - خدای آن ها معرفی کنند، و این در حالی است که زندگی و مرگ همان انسان ها برای رهبر فرقه بی اهمیت بوده و به راحتی قابل فدا کردن است.

... آن ها که دوست دارند فرقه ها را جنبش های جدید مذهبی بنامند، باید بدانند که هیچ رهبر فرقه ای خود را پیامبر یا حداقل یک پیامبر عادی نمی داند، بلکه خود را بیشتر در حد خدا می داند تا پیام آور خدا. این اصلاً مهم نیست که آنان چه می گویند و به چه چیز تظاهر می کنند، چگونه خود را در مراحل مختلف زندگی معرفی می کنند و این که چقدر در ظاهر افتاده و متواضع هستند؛ آن ها خود را یک سخنران، یک معلم، یک فیلسوف، و حتی یک رهبر بزرگ یا پیغمبر نمی بینند بلکه خدای حی و حاضر و زنده می دانند. تنها تفاوت در این است که خدای مذاهب به انسان عشق می ورزد و به همین دلیل است که به او اختیار و آزادی انتخاب را هدیه داده؛ در حالی که رهبران فرقه ها به خود عشق می ورزند و انسان ها را وسیله ای برای تحقق آرزوهای خود دانسته و بعد از یک میلیون سال هم حاضر نخواهند بود که به مریدان خود اختیار و آزادی واقعی انتخاب بدهند.



نیاز به داشتن تحسین کننده و ستایش گر

رهبران فرقه ای، انسان- خدا، هستند بنابراین ستایش گر دارند و نه پیرو. آن ها شدیداً به افرادی احتیاج دارند که ستایش شان کنند، کما این که کسانی که در اطراف آن ها هستند نیز به تدریج نیازمند کسی می شوند که بتوانند او را پرستش نمایند، کسی که مرهمی برای تمام مشکلات و مسائل دنیا داشته باشد.

مریم رجوی در یکی از سخنرانی هایش در حضور همسرش مسعود رجوی می گفت:

"چقدر ما خوشبخت هستیم که در دوران مسعود زندگی می کنیم و مردم چه خواهند کرد اگر خدای ناکرده اتفاقی برای او بیافتد؟..."

رجوی اغلب از سوی اطرافیان نزدیکش، این گونه توصیف می شد که او اگر نه میلیون ها سال، حتماً هزاران سال از ما جلوتر است؛ تمام رهبران فرقه ای و پیروانشان چنین احساسی و حتی شاید چنین بیانی برای توصیف خود داشته باشند...

رهبران فرقه، نه تنها خود را چاره گشای مشکلات عمومی مردم می دانند، بلکه معتقدند که بیماری های افراد را هم قادرند معالجه نمایند: "یانشین، کشف کرد که کتاب کوچک قرمز مائو به جای داروی طبیب ها علاج بیماری بیماران روانی است." کما این که در مجاهدین خلق هم بعد از مرحله اول انقلاب ایدئولوژیک، دکترهای سازمان هم انقلاب ایدئولوژیک رجوی ها را علاج بیماری های روانی و حتی جسمی بعضی از بیماران دانستند.

برای فهم فردیت رهبران فرقه ای و در این مورد، مسعود رجوی؛ فقط برای لحظه ای به این شعار توجه کنید: "ایران - رجوی؛ رجوی - ایران" و بیاندیشید چه کسی حاضر است بدون هیچ اما و اگر خود را معادل یک کشور و یک ملت بداند؛ مدعی شود که وجود آن کشور و آن ملت معادل است با حیات او؟ آیا هیچ پیامبری را سراغ دارید که به خود چنین جرأتی داده و مدعی چنین چیزی شده باشد؟ در حالی که پیامبران مدعی وحی نیز از جانب پروردگار بودند. به نظر من شاید به غیر از رهبران فرقه ای این تنها خداوند است که می تواند مدعی شود که وجود کشورها و انسان ها وابسته به وجود و خواست اوست. در نتیجه شاید اغراق نکرده باشیم وقتی مدعی می شویم که رهبران فرقه ای خود را نه پیامبر، بلکه خدا یا یک انسان - خدا (مانند فرعون) بر روی زمین می دانند.

کتاب: فرقه های تروریستی و مخرب - نوعی از برده داری نوین

نوشته: دکتر مسعود بنی صدر

صفحه های: ۸۴ الی ۹۰

انتخاب و تنظیم: عاطفه نادعلیان



E.MAIL:info@nejatngo.org

WWW.NEJATNGO.ORG

صندوق پستی : ۱۴۱۴۵/۱۱۹